

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_191172

UNIVERSAL
LIBRARY

شعر العجم

حصه سوم

از فغانی تا ابوطالب کلم

تالیف

علامه مرحوم شبلی نعمانی

ترجمه

— — — — —

جناب سرور خان گویا عضو انجمن ادبی

از نشریات انجمن ادبی

نور - ۱۳۱۵ ش

— — — — —

مطبعة عمومی کابل

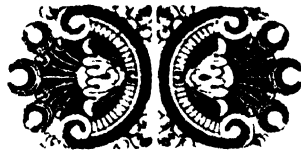
فهرست مضامین

صفحه

۲ الی ۱۷	آخرین دوره شاعری فارسی
۱۷ » ۲۳	خصایص ابن دوره
۲۳ » ۲۵	فغانی شیرازی
۲۵ » ۳۷	ملك الشعرا فیضی
۳۷ » ۴۳	احلاق وعادات فیضی
۴۳ » ۴۹	دصنفات فیضی
۴۹ » ۵۶	شاعری فیضی
۵۶ » ۶۲	عرفی شیرازی
۶۲ » ۶۳	وفات عرفی
۶۳ » ۶۵	تصنیفات عرفی
۶۵ » ۷۰	نظری به سخنوری عرفی
۷۰ » ۷۱	کلام عرفی
۷۱ » ۷۲	اقدار کلام
۷۲ » ۷۳	تراکیب حدید
۷۳ » ۷۴	حدث استعارات وتشبه
۷۴ » ۷۸	مضامین مسلسل
۷۸	مضمون آفرینی
۷۸ » ۷۹	جدت طرز ادا
۷۹ » ۸۲	شعر عشقیه
۸۲ » ۸۹	فلسفه عرفی
۸۹ » ۹۰	نظیری نیشاپوری

صفحة

۹۹ » ۱۰۶	خصوصیات نظیری
۱۰۷ » ۱۱۵	طالب آملی
۱۱۷ » ۱۱۵	اقارب و اولاد
۱۲۰ » ۱۱۷	حالات ، اخلاق ، عادات
۱۲۲ » ۱۲۰	شاعری طالب
۱۲۸ » ۱۲۳	میرزا صائب اصفهانی
۱۳۴ » ۱۲۸	حالات و عادات صائب
۱۳۵ » ۱۳۴	کلام صائب
۱۳۹ ، ۱۳۶	ابو طالب کلیم
۱۴۰ ، ۱۳۹	حالات کلیم
۱۵۲ ، ۱۴۰	شاعری کلیم



غلط نامه

خواهش مندم قبل از مطالعه کتاب اغلاط ذیل را که احیاناً به عبارت لطمه وارد میکند لطفاً اصلاح نمائید.

صفحه	سطر	غلط	صحيح
۴	۱۶	بلمثل	بالمثل
۵	۱۹	تبریزی	تبریزی
۶	۲	کاشین	کاشی
۶	۱۵	ارتقا	ارتقا
۶	۲۰	می دین	می دیدند
۷	۵	خطاط	خطاب
۷	۱۰	مطره	مطرح
۱۹	۱۶	فی	ترقی
۱۹	۱۷	ناوری	شناوری
۲۲	۱۷	تراوش	تراش
۲۲	۲۱	ردند	کردند
۲۴	۸	ایبورد	ایبورد
۲۴	۱۴	بنخلص	تخلص
۲۷	۲۳	را فیضی	را فضی
۳۱	۶	موجب	موجب
۳۷	۱۷	معاصر مولف و مصنف	مؤلفین و مصنفین معاصر او
۳۸	۲۴	تذکره	تذکره
۴۹			
۴۵	۱۰	حقوق	و حقوق
۴۶	۱۱	ذکر	سر
۴۶	۱۴	مفقوطی	مفقوطی
۴۹	۱۹	از راوی	زراوی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۳	۲	ترکیب	تراکیب
۷۴	۲		یت مظلوم
۸۱	۵	ریش ا	ریش است
۸۴	۱۹	ز غیب	ترغیب
۸۵	۳	وین	دین
۹۱	۱۸	و غالباً	غالباً
۹۳	۱۶	بود	بودم
۹۴	۱۷	ما حا کم	تاخا کم
۹۸	۲۰	قمی ملک	ملك قمی
۱۰۹	۱۴	حاب	خواب
۱۱۲	۲	گرده	گر دره
۱۱۲	۲۷	نگرید	نگریدید
۱۲۵	۸	رای	برای
۱۳۹	۵	بازنان	ما آ نان
۱۴۳	۱۵	فرت	و فرت
۱۴۵	۱	بافت	یافت
۱۴۸	۸	ر	را



تقریظ

شعرالعجم مؤلفه فاضل نامور و گرامی کشور هند مولنا شبلی نعمانی مرحوم که در پنج جلد به زبان اردو طبع شده مستغنی از هر گونه وصف و تعریف است - چه در آثار فارسی تذکره که باین خوبی و وضاحت بشرح حال شعرا و تفکیک دورهای ادبی و تحلیل اشعار فارسی نوشته شده باشد کمتر بنظر رسیده ، شعرالعجم مولنا شبلی حقیقه آئینه سرا یا نمای شعر و شعرای فارسی است ، شعرالعجم نخستین تذکره است که از ایفای حق شعرای فارسی بدرستی برآمده ، چون قبل ازین دیگر مجلدات آن در وزارت جلیله معارف کابل ترجمه شده و نفیس ترین جلد آن که مراد از جلد ۳ و خیلی ها طرف احتیاج بود هنوز ترجمه نشده بود لهذا انجمن ادبی کابل از هم کار فاضل و محترم خود جناب سرور خان گویا خواهش ترجمه آنرا نمود فاضل مدوح بکمال میل و رغبت این خواهش را پذیرفته از وقتی است که مصروف ترجمه آن بوده و بصورت مقالات مسلسل بوسیله مجله کابل انتشار می یافت اخیراً چون ترجمه کتاب مذکور باتمام رسیده انجمن آنرا بصورت کتاب مستحکم و جداگانه تدوین نموده به پیشگاه مطالعه مشتاقان علم و ادب تقدیم میدارد و ضمناً از زحمات ~~مؤلف~~ قدر مترجم محترم که حقیقه بانهایت دقت و اسلوب شیرین و عبارات فصیح و خالی از تعقید و ابهام بترجمه این اثر پرداخته اند تشکر و امتنان نموده بقای وجود گرامی شانرا از خداوند مسئلت می نماید .

« انجمن »



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مترجم

سرانجام بهرین تالیف و تذکره ایست که تا کنون راجع بادیات فارسی نوشته شده است تا هنوز کتابی باین اسلوب یعنی اسلوب بحث و انتقاد و تفکیک مزایای آنها از یکدیگر بزبان فارسی بی سابقه بوده و این کتاب اولین اثریست که درین موضوع بمطالعه ما میرسد بنابراین جلیله وزارت معارف چند سال قبل برین امر به ترجمه آن داده ، هر یک از مترجمین حصه را ترجمه نمودند چنانچه حصه اول و دوم و پنجم آن در مطبع سنگی ماشینخانه کابل و حصه چهارم آن در یکی از مطابع هند طبع شد و بدون حصه دوم باقی حصص آن در کتابخانه عمومی وزارت معارف موجود است ولی مأسفانه که در ضمیمه آن توجه و اهتمامی نشده از حیث نفاسط طبع و اغلاط فراوان و نداشتن فهرست ~~لمباح~~ و فصول و سایر محاسن و مزایای صحافتی تقیصه جبران نا پذیری را دار است خصوصاً حصه دوم این کتاب که طبع آن مقارن به شورش چند ماهه داخلی بوده از همه پیشتر باین تقیصه مبتلا بلکه تماماً اوراق و فورمه های طبع شده این حصه از بین رفته است حصه سوم آن که از فغانی تا ابوطالب کلیم و حاوی خصایص و اسلوب شعری دوره متاخرین است تا کنون ترجمه نشده اینک بنده بنوبه خود این حصه را به طرز و شیوه که معمول دیار ماست نظر بغواش انجمن ادبی کابل ترجمه نموده و تا اندازه بتلافی و جبران حصص سابق آن در روانی ترجمه و نفاسط طبع و سایر زیبایی های صحافتی که در دست رس ما است توجه و اهتمامی بکار رفته اینک تقدیم خوانندگان عزیز و مشتاقان دیار علم و ادب می نمایم ، در خاتمه روح مصنف این کتاب را بدعا و مغفرت یاد نموده و از حضرت خداوندی جل ذکره در عمل کارهای خیر توفیق می خواهم . انه ولی التوفیق .

سرور گویا

آخرین دوره شاعری فارسی

در ایران آخرین فرمان روای خاندان تیموری و یادگار سلاله چنگیز خانی سلطان حسین میرزا بود در اواخر سلطنت وی سلطنت صفویه آغاز نهاد که کیفیت اجالی آن حسب آنی است ، شیخ صفی الدین آرد بیلی از يك خانوا ده مشهور سجاده نشین سادات بود و در بین فرزندان وی سلطان حیدر که مردم او را ولی و وزیر گم کامل میدانستند بظهور آمد ، مریدان او کلاه دوواژه گوشه ای فرمزی نگه بسر می نهادند و باین نسبت بسرخ سر مشهور شدند سلطان حیدر در يك عمر که جام شهادت نوشیده و پسر وی شاه اسمعیل که جانشین پدر بود در محرم سنه ۹۰۵ هجری بهراهی هفتاد نفر بر آذر بایجان حمله کرد و رفته رفته این جماعه کوچک بقدری دائره خود را وسیع ساختند که بر شیروان نیز هجوم برده فرمان روای آن دیار را شکست دادند و در ظرف بیست و پنج سال يك سلطنت وسیع و پرامن تاسیس نموده بنیاد حکومت صفویه را گذاشتند شاه اسمعیل در سنه ۹۳۰ هجری این خاکدان را پدرود گفته بهالم باقی شتافت .

بعد از او پسرش شاه طهماسب که وارث سلطنت پدر بود برای عمران و ارتقای مملکت پیشتر مسامی و کوشش صرف نمود چنانچه تعداد قشون را يك لك و چارده هزار رسانید ولایات دور و نزدیک همه را تسخیر نمود و مدت پنجا و پنجسال حکومت کرده در سنه ۹۸۴ هجری وفات یافت بعد از وی پسر او اسمعیل میرزا و پس از اسمعیل میرزا پسر او شاه عباس در سنه ۹۹۵ برا ریکه سلطنت جلوس نموده تاج شاهی بر سر گذاشت شاه عباس در وسعت حکومت و انتظامات ملکی خود اکبر یا شاه جهان ثانی بود او توانست که سر تاسر ایران را زیر نگیان شاهی خود آورده قلمرو خود بسازد ، خراسان را از از بکها گرفت و ارمنستان

رافتح نمود عراق عرب را ضمیمه قلمرو خود ساخت بانرکان مساویانه و عادلانه صلح نمود خلاصه از خراسان تا عراق قلمرو حکومت و سلطنت او بود . برای تحکیم و تعمیم امنیت و آبادی و سرسبزی مملکت خیلی کوشش و جانفشانی نمود (چنانچه خاندان تیموری که در آنوقت به هند و ستان فرمان روائی داشتند نتوانستند که کوشش و مساعی شاه عباس را نسبت به حکومت خود مرعی دارند) در سر تاسر مملکت کاروان سرای ها بنا نمود تا برای مسافری که رفت و آمد دارند تمام اسباب و لوازم آسوگی مهیا و آماده باشد و اله داغستانی در تذکره خود چنین مینویسد .

« جمیع عمارات معظمه ایران بنا کرده آن شهر یا راست چندین شهر در مازندران و خراسان و عراق و آذربایجان ساخته است ، خصوصاً اصفهان را که رشك جنان نموده ، قانونی به جهت مہمانداری مسافران بحر و بر بسته بود که در جمیع مراحل و منازل از يك هزار و از هزار تاده هزار از غریب و توانگر از رعیت و سپاه از بومی و غریب هر کس و هر قدر بودند ، در کاروان سراها که ساخته است هر گاه وارد می شدند همان لحظه ، ما بحتاج حتی بستر و فراش در خور هر کس ملازمان شاهی که باین کار گهشته بودند ، حاضر میکردند و ظروف در کمال تکلف از چینی و غوری و غیره در هر منزل و مکان آنقدر بوده که همه مسافران را کفایت همی کرد و باز به نحو بلداران مکان سپرده می شد و این امر بیشتر از عراق تا مازندران بوده و در اطراف و بلاد دیگر نیز رواج داشته لیکن نه باین افراط . »

شاه عباس بعد از ۴۴ سال حکومت در سنه ۱۰۳۸ هجری وفات یافت بعد از و شاه صفی و پس از آن شاه عباس ثانی به تخت سلطنت جلوس نمود و در سنه ۱۰۷۷ هجری وفات یافت .

خاندان صفویه اگر چه در حق قسمتی از رعایای خود ظلم و بیرحمی و سفاکی

را به نهایت درجه رسانیدند، عبارت دیگر تمام اشخاصی را که از قبول ارادات آنها انکار و ابامی ورزیدند یکسر قتل و هلاک می نمودند چنانچه در مآثر الا مرا و غیره ازین داستان های خونین خیلی نقل شده ولی رو بهم رفته در تمام مملکت یکطرفی و یک جهتی پیدا شد و ازین مملکت وسیع و پهناور تمام کشمکش ها و جنگالهای لشکری و کشوری برطرف گردید تمدن و تهذیب دوره ترقی و شکوه خود را بسر می برد در هر چیز تکلف و نفاست از حد زیاده پیدا شد در اثر همین نتیجه بود که شعر و شاعری نیز رونقی بسزا گرفته فوق العاده دارای لطافت و نفاست گردید خاندان صفویه شخصاً صاحب علم و فضل و سخن سنج و سخن شناس بودند بدین سبب شعر و شاعر را بنظر تقدیر و استحسان میدیدند چنانچه وقتی شاه عباس باکو کبه شاهی خود از راهی میگذشت از طرف دیگر حکیم شفائی شاعر مشهور پیدا شد شاه عباس خواست برای احترام او از موکب خود فرود آید شفائی از حد زیاده اصرار نموده مانع فرود آمدن پادشاه گردید ولی سائرا مرا و ملتزمین رکاب برای احترام او از مراکب خود فرود آمدند (۱) شاه عباس اکثر بخانه مسیح کاشی برای دیدن و ملاقات او میرفت .

درین وقت خاندان تیموری در هندوستان بحر فیض وجود شاهانه را به جریان در آورده و شعرای ایران را مانند مقنطایسی سوی خود میکشیدند ازین سبب خاندان صفویه نیز به مقابله بلمثل مجبور بودند ولی درین مسابقه گوی سبقت نصیب هندوستان گردید .

اگرچه در هندوستان شاعری بتوسط بار راه یافت و آتشی قندهاری صاحب این مطلع :
 سرشکم رفته رفته بی تو دریا شد تما شاکن یا در کشتی چشم نشین و سیر دریا کن

به معیت بابر (۱) در هندوستان آمد ولی تربیت حقیقی شعر و شاعری از بیرم خان خانان آغاز یافت بیرم خان به شخص خود شاعری پخته کار و مقتدری بود در دو زبان فارسی و ترکی شعر میگفت و اکثر شعرا ملازم دربار و باریافته آستان او می بودند نظیری سمرقندی به ایما و اشاره او شهنشاه همایونی را بنظم شروع نمود و باقی داستان ها را نیز نظم کرد چنانچه تمام جنگ ها و کارنامه های سکندر لودی را نظم کرده از نظر گذراند خان خانان نسبت باین منظومه نقادی ها نمود نظیری در ظرف يك شب مطابق هدایت بیرم خان چهارصد شعر سروده و صله گرانبهائی دریافت ، بدایونی بعضی از این اشعار را نقل کرده است .

اکبر حبیب الدین اگر چه بی سواد بود ولی بی نهایت خوش ذوق و قدردان سخن بود مقام خاص ملك الشعرائی در عهد او روی کار آمد و از همه اول غزالی باین رتبه نائل گردید فیاضی های اکبر سبب شد که شعرای ایران مانند سیلابی بسوی هند رخ نمایند . فهرست شعرای دربار اکبر را که ابوالفضل در آئین اکبری درج نموده بر حسب ذیل است :

- ۱ - " حکیم سنائی " (۲) ۲ - غزالی ، ۳ - عرفی ، ۴ - نظیری نیشاپوری
- ۵ - حزنی اصفهانی ، ۶ - قاسم کاهی ، ۷ - میلی هروی ، ۸ - جعفر بیگ قزوینی ، ۹ -
- خواجه حسین مروی ، ۱۰ - حیاتی کیلانی ، ۱۱ - شکیبی صفاهانی ، ۱۲ - انیسی
- شاملو ، ۱۳ - صالحی هروی ، ۱۴ - محوی همدانی ، ۱۵ - صرفی ساوجی ، ۱۶ -
- قراری کیلانی ، ۱۷ - عتائی بخئی ، ۱۸ - ملا صوفی مازندرانی ، ۱۹ - جدائی
- تبریزی ، ۲۰ - وقوعی نیشاپوری ، ۲۱ - خسروی قاینی ، ۲۲ - وفاهی سپاهانی ،

(۱) بدایونی جلد سوم صفحه ۱۸۰ .

(۲) مولینا شبلی مرحوم این فهرست را حواله بآئین اکبر داده اسم این شاعر را حکیم سنائی نوشته ولی در مراجعه بآئین کبری و سائر تذکرها معلوم شد اسم این شاعر خواجه حسین ثنائی است . مطلب اینکه تخلص این شاعر که ثنائی است با حکیم سنائی غزنوی روح اشتباه نشود . مترجم

۲۳ - شیخ ساقی، ۲۴ - رفیعی کاشانی، ۲۵ - غیرتی شیرازی، ۲۶ - حالتی،
 ۲۷ - سنجر کاشین، ۲۸ - جذبی، ۲۹ - تشبیهی کاشین، ۳۰ - اشکی قمی، ۳۱ -
 اسیری رازی، ۳۲ - فهمی رازی، ۳۳ - قیدی شیرازی، ۳۴ - پیروی ساجی،
 ۳۵ - کامی سبزواری، ۳۶ - پیامی، ۳۷ - سید محمد هروی، ۳۸ - قدسی
 کربلائی، ۳۹ - حیدری تبریزی، ۴۰ - سامری، ۴۱ - قربی شاپور، ۴۲ - فسوفی
 شیرازی، ۴۳ - نادری ترشیزی، ۴۴ - نوعی مشهدی، ۴۵ - بابا طالب اصفهانی،
 ۴۶ - سرمدی اصفهانی، ۴۷ - دخیل اصفهانی، ۴۸ - قاسم ارسلان مشهدی،
 ۴۹ - غیوری خضاری، ۵۰ - قاسمی مازندرانی، ۵۱ - رهی نیشاپوری :

ابوالفضل بعد ازین نام ها می نویسد : « آنانیکه سعادت بار نیافتند و ازد و ر دستها
 کیتی خداوند را ستایش کر ؛ بس انبوه » چون قاسم گونابادی ؛ ضمیری سپاهانی
 وحشی بافقی ؛ محتم کاشی ؛ ملک قمی ؛ ظهوری ترشیزی ؛ ولی دشت بیاضی ؛ نیکی ؛
 صبری ؛ فککاری ؛ حضوری ؛ قاضی نوری ؛ صافی ؛ طوفی تبریزی ؛ رشکی همدانی اینان
 بجز دوسه نفر باقی همه آنها به هندوستان آمده اند .

اکبر و جهانگیر و غیره سلاطین صاحب ذوق و نکته سنج بودند لهذا شعرا در
 اعتلا و ارتقای فن شعر کوشش های زیادی می نمودند و علاوه چون هر شاعری جهت
 حصول تقرب از دیگری پیشرفت و تقدم میخواست بنا برین در کلام این سخن سنجان
 خود بخود يك گیرندگی و ملاحظتی پیدا شده و هر شاعر در کلام خود خواه مخواه
 جدت و تازه گی پیدا می نمود .

اکبر بارها بر اشعار اساتید انتقاد می نمود و نقادان فن انتقاد وی را بنظر تقدیر
 می دیدن بکبار شخصی این فرد فغانی را خواند .

مسبحا یار و خضرش هرکاب و هم عنان عیسی فغانی آفتاب من بدین اعز از می آید
 اکبر فوراً اصلاح نمود .

فقاهی شهسوار من بدین اعزاز می آید

جهانگیر باندازه ذوق صحیح و سلیم در شاعری داشت که يك نقاد بزرگ و مقتدر فن دارای آن ذوق میتواند باشد، نسبت بهر شاعری که جهانگیر اظهار فکر نموده و چیزی نوشته بیشتر از آن تقریظ و انتقاد ممکن نیست. طالب آملی مدت زیادی شاعر دربارش بوده ولی وقتی مخاطب ملك الشعرائی نائل آمد که حقیقهٔ لایق و سزاوار این خطاط گردید، چنانچه جهانگیر در ترك خود مینویسد:

« درین تاریخ (چهاردهم سال تخت نشینی) طاب آملی بخطاب ملك الشعرائی خلعت امتیاز پوشیده، چون رتبهٔ سخنش از همگنان درگذشت، در سلك شعرای پایه تخت منتظم گشت، این چند بیت ازوست: » باز چند شعر طالب را انتخاب کرده که خود طالب از آن بهتر انتخاب کرده نمیتوانست.

روزی خانخانان بحضور خود يك غزل را مطره نمود مصرع:

بهر يك گل زحمت صد خار می باید کشید

مراد صفوی و میرزا مراد درین زمینه غزلها ساختند چون مصرع اول غزل مطروح نهایت برجسته بود جهانگیر این مطلع را بداههٔ انشاد نمود.

ساغری برخ گلزار می باید کشید بسیار است می بسیار می باید کشید

مصرع مطروح از غزل جامیست جهانگیر از مطلع تا مقطع غزل را مطالعه نمود ولی در ترك خود همین مصرع برجسته را می نویسد:

« این مصرع ظاهر شد که از مولانا عبدالرحمن جامیست، غزل او تمام به نظر درآمد غیر ازین مصرع که بطریق مثل زبان زد روزگار شده دیگر کاری نساخته بغایت ساده و هموار گفته (۱) ».

نوبتی در دربار این شعرا میرالامرا خوانده شد.

بگذر مسیح از سرما کشتگان عشق يك زنده کردن تو بهد خون براست

باشارهٔ جهانگیر همگان این غزل را استقبال نمودند جهانگیر شعر ملا احمد

مهرکن را پسندید چنانچه تمام واقعه را در ترك خود حسب ذیل مینویسد :

« بتقریبی این بیت امیرالامرا خوانده شد .

بگذر مسیح از سرما کشتگان عشق

چون طبع من موزون است گاهی به اختیار گاهی بی اختیار مصرعی و رباعی بابیتی در خاطر من سر میزند این بیت بر زبان گذشت :

از من متاب رخ که نیم ی تو يك نفس يك دل شکستن تو بصد خون برابر است

چون خوانده شد هر کس که طبع نظم داشت درین زمینه بیتی گفته گذرانید علی احمد مهرکن که احوال او پیش ازین گذشت بدنگفته بود .

ای محسب ز کریم پیر مغان بترس يك خم شکستن تو بصد خون برابر است

هنگامیکه فرهنگ جهانگیری را مؤلف بحضور جهانگیر تقدیم نمود بی نهایت ازو تقدیر فرمود و پاداشی بسزا از مؤلف بجا آورد جهانگیر در ترك خود می نویسد : « میرعبداللّه از آگره آمده ملازمت نمود ، فرهنگی که در لغت ترتیب داده به نظر درآورد ، الحق محنت بسیار کشیده جمیع لغات را از اشعار علما قدما مستشهد آورده درین فن کتابی مثل (۱) این نمی باشد » .

يك نوبت شاعری قصیده در مدح جهانگیر پرداخت و بحضور او تقدیم نمود سر مصرع مطلع این بود . (ای تاج دولت بر سر ت از ابتدا تا انتها) جهانگیر ازو پرسید عروض میدانی ؟ شاعر گفت نه ! جهانگیر گفت هر گاه عروض میدانستی حکم بقتل تو صادر میشد . مصرع را تقطیع و شاعر را متنبه ساخت که از رکن ثانی (ت بر سر ت) ترکیب می یابد و درین صورت سخت بی ادبی است . شاعری متخلص به مثی از قوم کلال که افراد خانواده اش بدربار های سلطنتی

بخدمت درباری و چاوشی مشغول بودند میخواست بتوسط نور جهان بیگم حرم جهانگیر به صفت شاعری بدربار جهانگیر تقرب جوید جهانگیر گفت کار این

طائفه در بانی و مهتری است او را به شاعری چه کار و چون نور جهان را عن بز
میداشت التماسش پذیرفت اتفاقاً شاعر بیت ذیل را بحضور خواند .
(مثنی) بگریه سری دارد ای نصحت گر کناره گیر که امروز روز طوفان است
جهانگیر شنید و بنور جهان گفت بین که درین بیت از پیشه خود رعایت نموده
نور جهان بیگم باز در موقع دیگر از مثنی سفارش نمود مثنی این مطلع خود را بعرض
رسانید: من میروم و برق زنان شعله آم ای هم نفسان دور شوید از سر را هم
جهانگیر خندید و گفت . اثر جبلت کجا زائل میشود ، سلسله سخن از کجا بکجا
رسید درینجا مقصود شرح حال زندگانی جهانگیر نیست مقصود بیان عروج
شعر و شاعری است که درین قرن بانهای عروج خود رسیده و علت عروج
هم تحصیل ثروت نبوده بلکه علت عمده رسبب اصلی آن بوده که خود این سلاطین
دارای طبع موزون و نقاد فن بودند شعر خوب و خراب را از هم تمیز می توانستند
از اشعار شعراً بجا و مناسب انتقاد می کردند و داد سخن میدادند بنا برین
جهات در بارهای سلاطین در حقیقت تعلیم گاه های شعر و شاعری بشمار میرفته .
قدردانی و فیض رسانی ابراهیم عادلشاه فرمانفرمای دکن شهر بیجاپور را رشک
ایران ساخت ظهوری در ملک قمی هر دو ملازم دربار این پادشاه بودند چنانچه کشش
و کوشش جلال الدین اکبر هم این دو نفر را بد هلی و آگره جلب کرده توانست
در برهان پور نظام شاه بحری مری این فن بود ظهوری ساقی نامه خود را بنام این
پادشاه بسلك نظم درآورد در عوض صله گرانهای گرفت . از فیاضی کشور دهند
و کشش آن دیار بود که تمام مردم ایران باین سرزمین می آمدند . مصداق این امر
اشعار شعرای آنوقت است .

میرزا صائب

همچو عزم سفر دهند که در هر دل هست رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

ابو طالب کلیم

اسیر ہندم و زین رفتن بیجا پیشیانم کجا خواہد رساندن پر فشان مرغ بسل را
 بہ ایران میرود نالان کلیم از شوق ہمراہان بیای دیگران همچون جرس طی کردہ منزل را
 زعشق ہندزان سان چشم حسرت بر قفا دارم کہ رو ہم گر براہ آرم نمی بینم مقابل را

علی قلی سلیم

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال تانیامد سوی ہندوستان حنارنگین نشد

دانش مشہدی

راہ دور ہند یا بست وطن دارد مرا چون حنا شب در میان رفتن بہ ہندستان خوش است
 این قوۂ جاذبہ و کشش ہند مخصوص این زمان نبود بلکہ ہمیشہ شہرت قدردانی
 ہای ہند برای ایرانیان دام تسخیری بودہ . یاد شاہ بغداد خواجہ شیراز
 را چہند نوبت دعوت نمود اما خواجہ از جای خود نجنبیدہ در شیرازی بود
 و اشعار خود را در بغداد می فرستاد ولی ہمینکہ از دربار دکن دعوت شد در جہاز
 نشستہ تا ہرمز آمد . جامی در ایران زندگی بسر می برد ولی قصاید خود را بہ
 ہند می فرستاد چنانچہ میگوید :

جامی اشعار دلاویز و جنسی است لطیف بودش از حسن بود و ز سر معنی تارش
 ہمرہ قافلۂ ہند روان کن کہ رسد شرف عز قبول از ملک التجارش
 علی نقی کمرہ قصیدہ ۳۵ بیت در مدح فیضی انشاء و بہند فرستاد و در ہمین
 قصیدہ میگوید :

مرا افکنند بر نظم امورم بر تو فیضی ابو الفیض آن گزین اکبر و شیخ کبیر من
 گذشتہ از سلاطین و شہزادگان اکثر مرا ہند سخن شناس و قدردان
 بودند از انجملہ ابوالفتح کیلانی و عبد الرحیم خاں خانان یک اکادمی

فن شعر بنام (بیت العلماء) بنا کردند و در اثر آن شعرا درین فن ترقی زیادی نمودند ابو الفتح در مکتوبی برای خان خانان می نویسد :

« قصائدی که یاران آنجا گفته بودند بشعراى اینجا فرموده شد ، بنام نامی شما هرگاه به اتمام میرسد به ملازمت فرستاده خواهد شد ، ملاعرفی و ملاحیاتی بسیار ترقی کرده اند (۱) » .

عبدالباقی در مآثر رحیمی مینویسد : « اکثری از اعیان دولت و ارکان سلطنت پادشاه مرحوم (اکبر) دست گرفته و تربیت کرده وی (حکیم ابو الفتح) اند و هر که نازه از ولایت می آمده بندگی و مصاحبت ایشان اختیار می نموده ، چنانچه خواجه حسین ثنائی و میرزا قلی میلی و عرفی شیرازی و حیاتی گیلانی و سائر مستعدان در خدمت او بوده اند » .

در حیات تاریخی شعر واقعه قابل ذکر آنست که شعر فارسی در هند يك سبك تازه اختیار نمود و ما در آتی از آن بتفصیل صحبت میکنیم این تازگی سبك از اثر تعلیم حکیم ابو الفتح بوده چنانچه در مآثر رحیمی مذکور است : « مستعدان و شعر سنجان این زمان را اعتقاد آن است که نازه کوئی که درین زمان در میان شعرا مستحسن است و شیخ فیضی و مولانا عرفی شیرازی و غیره بآن روش حرف زده اند ، به اشاره و تعلیم ایشان (حکیم ابو الفتح) بوده (مآثر رحیمی تذکره حکیم حاذق) .

همچنین بخششهای شاهانه و نکته سنجی های شاعرانه خان خانان راجع بشعر و شاعری بمنزله ابرسखा و کرم بود خان خانان در احمد آباد کتابخانه بزرگ و محشمی بنامود کتب نادره هرفن را در آن فراهم آورد و از خصوصیت شگرفی که این کتابخانه داشت یکی آن بود که دواوین دستخطی همه شعراى مشهور دربار درین کتابخانه

(۱) چهارباغ یعنی مکاتیب حکیم ابو الفتح ،

محفوظ بوده و اغلب شعراً بخندمت این کتابخانه مأثور و مؤلف بودند و در حقیقت کتابخانه مذکور بهترین انجمن ادبی آن زمان بشمار میرفت زیرا زمینه های شعری طرح و مشاعره ها در بین می شد خات خان بنفس خود شریک صحبت میکردید با قدر دانی های شایان از شعراً تشویق و ترغیب می نمود و خود هم در زمینه های مطروح غزل ها میگفت (۱) رسمی قلندر شاعر درویش صفت ابرانی در قصیده که بمدح خان خانان سروده از تریبۀ شعر و شعرا بتفصیل بیان میکند. چنانچه خان خانان را مخاطب نموده میگوید:

زمین مدح تو آن نکته سنج شیرازی	رسید صبت کلامش به روم از خاور
یعنی عرفی	
بطرز تازه ز مدح تو آشنا گردید	چو روی خوب که یابد ز ماشطه زیور
ز فیض نام توفیضی گرفت چون خسرو	به تیغ هندی اقلیم سبزه را یکسر
ز ریزه چینی خوانت نظیری شاعر	رسیده است بجای که شاعران دگر
کنند بهر مدیحه قصیده ها انشا	که خون رشک چکد از دل سخن پرور
سواد شعر شکبایی چو کحل اصفاهات	به تحفه سوی خراسان برند اهل نظر
ز مدحت تو حیاتی حیات دیگر یافت	لی مقوی طبع عرض بود جوهر
حدیث نوعی و کفوی بیان چه سازم من	چو زنده اند بمدح تو تادم محشر
ز نعمت توبه نوعی رسید آن مایه	که یافت میر معزی ز نعمت سنجر

خان خانان به پایه سخن سنج بود که اگر شاعری را کسب خود می ساخت هم سر عرفی و نظیری بود در غزلی که قافیه و روی آن چند، پند، فرزند و غیره است تمام شعرای معروف اقتدار و نیروی خود را بخیرچ رسانیده اند غزل نظیری و خان خانان را که درین زمینه سروده اند در اینجا نوشته موازنه و مقابله را بخوانندگان محترم حواله میکنم.

(۱) احوال این کتابخانه در مآثر رحیمی در جایهای مختلفه ذکر یافته .

خان خانان

نظیری

بحرف اهل غرض قرب و بعد ما بند است
دل شکسته ما را هزار پیوند است
از آن دم که بحسرت فکند دیدن او
نکه بگوشه چشم هنوز در بند است
نظر دلیر نشد تا مژه به پیش آمد
حجاب اگر پرگاه است کوی الوند است
دو چشم ساکن بت الحزن بمن گرید
که من اسیر به معشوقم او به فرزند است
در از دستی حسن که گل به چشم ریخت
که تا بدامنم از جیب در شکر خند است
به کینه جوئی افلاک عشق می بازم
که هر که دشمن ما شد بدوست مانند است
نظیری از تو بجان کندن است لب بکشی
باینقدر که بگوئی بمیر خورسند است

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است
جز اینقدر که دلم سخت آرزو مند است
به کیش صدق و صفا عهد بیکار است
نگاه اهل محبت تمام سوگند است
نه دام دانم و نه دانه اینقدر دانم
که پای تاب سرم هر چه هست در بند است
مرا فروخت محبت ولی ندانستم
که مشتری چه کس است و بهای من چند است
ادای حق محبت عنایتی است زدوست
و گرنه خاطر عاشق به هیچ خورسند است
از آن خوشم بسخنهای دلکش تو رحیم
که آنده کی به اداهای حسن مانند است

هر چند موقع موازنه این دو غزل فعلاً در اینجا نیست ولی هر صاحب ذوق میداند که صفائی و شستگی و دل آویزی و سوز و گدازی که در کلام خان خانان یافت میشود غزل نظیری فاقد آن مزایاست. درینوقت که دور فیاضی و قدردانی خان خانان بوده باندازه شعرا و اهل کمال بدربارش گرد آمدند که دربارهای سلاطین نیز ازین زیور عاری بود مآثر رحیمی از همه این شعرا بتفصیل ذکر میکند و قتیکه عرفی قصیده که مطلعش این است:

ای داشته در سایه هم تیغ و قلم را

بمحضور خان خانان تقدیم نمود در عوض صد هزار روپیه صله یافت. عرفی در مدح خان خانان بی نهایت داد خواه کمال خود در سخن سنجی بوده چه مدوح را یگانه

سخن شناس میدانست چنانچه میگوید :

سخن شناسا دیدی و دیده باشی هم علو یا به من در مقام سجای
فلان مربی و من تربیت پذیر این بس ز فضل خود چه زلف های طولانی

درین سلسله از اسمای علی قلی خان، و خان زمان و خان اعظم کو کلماتش و ظفر خان و غازی خان هم نمیتوان صرف نظر نمود چه هر يك از مربیان سخن بوده اند اما خان زمان از امرای بزرگ دربار اکبری بود و بالاخره مدعی تاج و تخت گردیده بقتل رسید؛ خان مذکور شاعر و سخن شناس بود و سلطان تخلص می نمود چنانچه بد ابونی در ذیل شعرا شرح حال او را نوشته است اکثر شعرا ملازم و بار یافته آستان او بودند وقتی این غزل را سرود :

باريك چو موتی است مای که تو داری گویا سر آن پوست دهانی که تو داری
اکثر شعراً این غزل را تتبع و استقبال نمودند شاعری مطلع ذیل را سرود :
گفتم که گمانی است دهانی که تو داری گفتا که یقین است گمانی که تو داری

غزالی از ابران بدکن آمد و ر حسب میل او ازو تقدیر نشد خان زمان هزار رویه و چند راس اسب برایش ارسال نمود و قطعه ذیل را نیز در طلب او انشاد نمود و فرستاد .

ای غزالی بحق شاه نجف که سوی بندگان بیچون آی
چون که بی قدر گشته آجا سر خود گیر زود بیرون آی

از جمله (سر خود گیر) کنایه از هزار رویه است زیرا حرف اول غزالی (غ) و به حساب جل هزار است . غزالی از دکن به جونپور آمد و تازمانیکه خان زمان حیات داشت بدر وازه دیگری رُفت در جونپور يك مثنوی هزار بیت بنام نقش بدیع ساخته بحضورش تقدیم نمود خان زمان در برابر این مثنوی صله عطا نمود که سلطان محمود هم از عطای آن عاجز بوده چند شعر از آن

مثنوی درینجا نقل میشود تاخوانند کان صحت مذاق و ذوق سلیم خان زمانرا
حدس زده بتوانند :

شبنمی از عشق برو ریختند	خاک دل آن روز که می یختند
بود کبابی که نمک سود شد	دل که به آن رشحه غم اندود شد
بی نمک عشق چه سنگ و چه دل	بی اثر مهر چه آب و چه گل
لذت سوز از دل پروانه برس	ذوق جنون از سر دیوانه برس

غزالی پس از وفات خان زمان بدر بار اکبر آمد و بخطاب ملك الشعرائی
ممتاز گردید و او نخستین شخصی است که بدر بار سلاطین تیموری هند باین رتبه
امتیاز یافته . الفقی یزدی نیز ملازم آستان خان زمان بوده است (۱) .

خان اعظم کوکلتاش برادر رضاعی و (هم بازی) اکبر بود ، اکبر پاس
خاطر او را از هر جهت میکرد و میگفت : «چکنم در میان من و خان اعظم دریای
شیر حایل است» خان اعظم بی نهایت قابل و نکته سنج و مورخ بزرگ بود
جهانگیر در شان او می نویسد .

« در علم سیر و فن تاریخ استحضار تمام داشت و در تحریر و تقریر بی نظیر بود ،
و در مدعا نویسی ید طولی داشت ، و در لطیفه گوئی بی مثل بود و شعر همواری
می گفت این رباعی از واردات اوست » :

عشق آمد و از جنون برو مندم کرد	و ارسته ز صحبت خرد مندم کرد
آزاد ز بند (۲) عقل و دانش گشتم	تا سلسله زلف کسی بندم کرد

ملا ، بدایونی راجع باو می نویسد : « به انواع فضائل و هنر موصوف است و به
فهم عالی و ادراک بلند او کسی دیگر را از امر انشای نمی دهند » بدایونی
خان اعظم را در ذیل شعرا ذکر کرده و اشعار او را نیز آورده است این مطلع
او قابل تذکار است :

گشت بیمار دل از رنج و غم تنهائی ای طیب دل بیمار چه می فرمائی ؟
 خان اعظم اکثر شعرا را تربیت نمود از انجمله بدایونی در تاریخ خود جعفر
 هروی ، سهمی ، مدامی ، بدخشی ، مقیمی ، سبزواری را ذکر مینماید ،

میرزاغازی والی قندهار هم مربی سخن بود ، شعرای ایران که از راه قندهار
 و کابل وارد هند میگشتند اول از خوان سخا و کرم میرزاغازی بهره یاب میگردیدند .
 ظفر خان (۱) والی کشمیر بود در شاعری رتبه داشت که کلیم و میرزا صائب
 به استادی و تربیه او معترفند . صائب مدتی بدر بارش اقامت نمود و در اثر التفات
 و توجه او شعرش رونقی یافت ظفر خان همیشه در کلام میرزا صائب دخل و تصرف
 می نمود صائب دیوان خود را بر حسب اشاره او ترتیب داد چنانچه با میل و منت
 تمام این موضوع را یاد میکند :

حقوق تربیت را که در ترقی باد	زبان کجاست که در حضرت فرو خوانم
توجات زد دخل بجا مصرع مراد دادی	تو در فصاحت دادی خطاب سبحانم
ز دقت تو بمعنی شدم چنان باریک	که میتوان بدل مور کرد پنهانم
چو زلف سنبل آیات من یریشان بود	به داشت طره شیرازه روی دیوانم
تو غنچه ساختی اوراق باد برده من	و گر نه خار می ماند از گلستانم

صاحب مآثر الامرا ، در شرح حال ظفر خان می نویسد : « زرها بمردم ایران
 میداد خصوصاً در حق شعرا طرفه بذل و کرم می فرمود ، سخنوران صاحب
 استعداد دل از او طمان برداشته روی امید بدر گاهش می گذاشتند و به منتهای

(۱) نام ظفر خان احسن الله خات و تخلص او احسن است ، پدرش خواجه ابوالحسن
 در سنه ۱۰۳۳ هجری وزیر اعظم جهانگیر مقرر شد و در عین حال نایب الحکومه کابل هم بود ،
 ظفر خان به نیابت پدر خود بکابل مقرر شد شاه جهان ابوالحسن را در سنه ۱۰۴۲ هجری
 والی کشمیر معین نمود و در همان سنه ازین دنیا انتقال یافت ، ظفر خان بعد از پدر مستقلاً حاکم کشمیر مقرر
 گردید ، ظفر خان در ایام حکومت خود تبت را فتح نمود در سنه ۱۰۷۰ هجری وفات یافت .
 ظفر خان صاحب دیوان است و از شعر ذیل طبعش را میتوان شناخت .

دلم بکوی تو امید واری آید نگاه دار که روزی بکاری آید

شما می رسیدند، افصح المتأخرین میرزا صائب تبریزی چون از ایران بکابل رسید از گرجوشی و دریا بخشی او دل بسته محبتش گردیده.

ظفر خان يك مرقع عجیبی ترتیب داده بود که اگر امروز بدست می آمد، قیمت آن به مبالغ گزافی میرسید و اعجوبگی مرقع آن بود که در هر ورق آن روی يك صفحه اشعار منتخبه شاعر بقلم خودش و در روی دیگر آن تصویر همان شاعر ثبت و نقش بود.

یگانه عامل ترقی و عروج شعر درین قرن ترویج و تعمیم مشاعره و مغالزه بوده، پیش ازین شعرا بمیل خود در غزل استقبال از اساتید سلف می نمودند، ولی در عهد فغانی این رواج روی کار آمد که شعرا زمینه غزلی را طرح میکردند و همگان در آن زمینه غزل میگفتند و در منزل يك از امرا جمع آمده هر يك غزل خود را بنوبت قرائت میکردند، احیاناً در اثنای مجلس در بین مدعیان سخن معارضه و مکابره در میگرفت، سوال و جواب های شاعرانه رد و بدل می شد چنانکه همین مسابقه ها و منازعات ادبی یگانه باعث ارتقا و عروج شاعری درین دور گردید.

اثریکه حالات این دور بر شعر نمود و خصوصاتی که ازان نشأت کرد بر حسب آنی است.

(۱) ترقی غزل

اگر چه درین عصر برای جمیع اصناف شعر از قبیل قصیده، مثنوی، غزل، رباعی و غیره ذخیره بزرگی فراهم بود ولی در حقیقت این عهد عهد عروج و ارتقای غزل بشمار میرود چه در غزل طرزهای مختلف روی کار آمده و تفصیل آن ازین قرار است

و قوعی یا معامله بندی :

و آن عبارتست از بیان وقائع و گذار شانی که در عالم عشق و عاشقی رو میدهد
قبلاً نگاشته ایم که موجد غزل و قوعی شیخ شیراز بوده بعدها امیر خسرو بران
افزود و دامنه اش را وسعت داد اما درین عهد واقعه کوئی در غزل صنف مستقلی
قرار یافت و نخستین بانی و موسس آن میرزا شرف جهان قزوینی وزیر شاه
طهماسب صفوی بوده 'مولانا غلام علی آزاد بلگرامی در خزانه عامره می نویسد:
' چون نوبت سخن سنجی به میرزا شرف جهان رسید طبع او مائل و قوع کوئی
بسیار افتاد و این طرز را بحد کثرت رسانید. '

دیوان شرف جهان در کتابخانه ما حاضر است و در حصه چهارم شعر المعجم
چیزی از آن خواهیم نگاشت اما در اینجا از ابیات او همانقدر که مفهوم واقعه کوئی
از آن ظاهر شود حواله قلم می نمائیم .

با هر که بینش چو برسم که کیست این	گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست
نهات ازو به رخس داشت تماشائی	نظر به جانب من کرد و شرمسار شدم
چنان گوید جواب من گزان گردد رقب آگه	بمجلس گرمین بیدل ازو حرفی نهان برسم

شرف جهان در سنه ۹۶۲ وفات یافت .

شعرائیکه این طرز را موضوع خاص خود قرار داده اند و حتی یزدی ،
علی قلی میل و علی نقی کمره می باشند ، و حتی یزدی که رند و خرابانی و بیشتر
با معنوقه های بازاری سر و کار داشت ازین جهت این طرز را از سرحد
اعتدال بدر برد و اسوخت از و حتی آغاز و هم بدو انجام یافت .

فلسفه : آمیزش فلسفه در غزل خاصه عرفیست ولی این طرز راه تکامل
نه پیمود ، چه معاصرین و شعرای بعد ازو درین طرز بسیار اندک غزل سروده اند .

مدعا مثل : یعنی دعوی از چیزی کردن و در اثبات آن مثال شاعرانه آوردن
بانی و موجد این طرز کلیم و عل قلی سلیم، میرزا صائب و غنی کشمیری میباشند (۱)
این طرز بی نهایت مقبول و مرغوب گردید بحدی که تا پایان دوره شاعری
برقرار ماند.

تغزل : مراد از تغزل آنست که عواطف عشق و عاشقی را به الفاظ مؤثر
ادا کنند این وصف اگرچه لازمه غزل است ولی نظیری نیشاپوری حکیم
شفائی و علی نقی آن را رونقی بسزا بخشیدند در بین این شعرا و
شعراى واقعه گوی فرق آنست که شعراى واقعه گوی هوس پرست
و دل باختۀ شاهدان بازاری بوده اند و ازینجهت مضامین آنها هم از قبیل معاملات
و گدازشات مبتذل و بازاری بوده بر عکس متغزین که دامن غفت شان
ازینگونه هوا و هوس پاک بوده نه عاشق بتان بازاری و نه عشق شان هرجائی
بوده است.

خیال بندی و مضمون آفرینی : این وصف در همه متاخرین بنظر میآید
لیکن شخصی که این طرز خاص را بیشتر روی کار آورد جلال اسیر است که
معاصر شاه جهان بوده اما شوکت بخاری، قاسم دیوانه و غیره این روش را بیشتر
رقی داده اند از شعراى هند میرزا بیدل و ناصر علی نیز درین کرداب
مناوری کرده اند.

(۱) صنف مدعا محل پیش از صائب و کلیم و همکاران آنها وجود داشت قصیده بحر الابرار
امیر خسرو دهلوی غالب ابیانش مدعا مثل میباشند همچنین بیتی از شیخ شیراز بخاطر دارم که مدعا
مثل است و آن این است :

کام جوین را ز نا کامی چشیدن چاره نیست بر زمستان صبر باید طالب نوروز را
(مترجم)

قصیده : عرفی در قصیده طرز خاصی بنیاد نهاد ولی از عهده تقلید و اقتفای آن کس برآمده نتوانست (ظهوری ، طالب آملی ، خواجه حسین . ثنائی نیز این صنف از شعر را ترقی نمایانی داده اند) .

مثنوی : مثنوی درین عصر قوس نزول خود را طی میکرد اما فیضی درین دور مستثنی است ، مثنوی عموماً زمینه ایست از بهر وقایع تاریخی و مضامین اخلاقی و از برای این نوع مضامین سادگی و بختگی در کار است اما متأخرین که در هر چیز عادی نازک خیالی را بخرج میدادند ازین جهت مثنوی را هم از اصلیت آن برآوردند چنانکه مثنوی این دور را بکلی غزل میتوان گفت ، شاه جهان نامه کلیم را بخوانید و به بینید که مضامین رزمی را طوری بیان میکند که گویا مغنی در بزم نشاط غزلهای رقیق رزمی را با ساز و سرود می سراید .

رباعی : ما به الامتیاز و مایه ناز این عصر رباعی است در رباعیات این دوره مسائل فلسفی را بکثرت می آوردند ، سحابی استرآبادی که از معاصرین اکبر و به نجف اشرف معتکف بود اقلأً هفده هزار رباعی گفته است که همه مشحون از مضامین فلسفی است نسخه منتخب از رباعیات او که مشتمل بر هفت هزار رباعی است در کتابخانه من حاضر است و چون در حصه چهارم شعر العجم از شاعری فلسفه تذکاری خواهیم نمود و در آنجا عده از رباعیات سحابی را نقل خواهیم کرد ، انواع مذکور در فوق از انواع مخصوصه شاعر بت این دور بشمار میرود اما تجدید شعر بطور عموم در طرز ادا و اسلوب بیان ظهور یافت و تفصیل آن بر حسب آتی است :

(۱) قدما و متوسطین مضمون را به پیچیده گی ادا نمیکردند ، این انداز و روش خاصه متأخرین است چه هر چیریکه میگویند مبهم و سایه دار میگویند و علت

آن این است مضمونی را که باید در چند بیت ادا نمود در يك بيت می گنجائند
مثلاً قدسی میگوید :

عیش این باغ باندازه يك تنگ دل است کاش گل غنچه شود تادل ما بکشايد
مضمون شعر این است که باغ دنیا يك باغ بسیار مختصر است و وسعت آن بمقداری است
که تنها يك شخص تنگ دل در آن انبساط میابد لهذا وسعتش گنجایش آن ندارد که دل من و
دل غنچه هر دو در آن انبساط گیرد و بشکفتد بنا بران شاعر آرزو میکند که ایکاش گل دوباره
غنچه شود تا برای انبساط و شکفتن دل من جایداشود، اگر بنظر فلسفیان درین مضمون نظر کنیم می بینیم
که مقصود شاعر این است که عود منافع بشخصی درین عالم متضمن خساره دیگری است
اگر کشور کشای کشوری را تسخیر نماید البته شکست نصیب حریف او خواهد بود .

این خیال را از هر حیث که نگاه کنیم قابلیت گنجایش در قالب شعری
ندارد و ازین جهت وقتی که آزادريك بيت گنجانید ایهام و پیچیدگی بیان پیدا شده
گاهی مبالغه و استعاره و تشبیهی که بسیار نامانوس باشد سبب ایهام و پیچیدگی
شعر می شود چنانکه ذهن سامع با سانی بطرف آن منتقل نمی گردد مثلاً شوکت
بخاری میگوید :

گوشها را آشیان مرغ آتش خواره کرد برق عالم سوز یعنی شعله غوغای من
مطلب شعر این است که فغانهای از دل برکشیده من بدرجه سوزان بود که ازان شعله ها
بر خاست و آن شعله ها بگوش های مردم رسیده گوشها را هم آتشکده ساخت و در نتیجه مرغ
آتشخوار که خوراکش آتش است بگوشها آشیان گرفت تا غذایش همیشه مهیا باشد .

و چون ذهن بآن منتقل نمیگردد که گوش آتشکده و آشیان مرغ آتش
خوار گردد ازین سبب مضمون شعر از فهم دور ماند .

(۲) اکثر مضامین این عصر بر الفاظ و صنعت ایهام بنیاد یافته
یعنی معنی لغوی لفظی را سخن حقیقی قرار داده بنای مضمون را برین اساس
میکذارند . مثلاً :

امروز نیم شهره عالم ز ضعیفی عمریست که از ضعف قتادم بزبانها
بر زبان افتادن اصطلاحاً یعنی مشهور شدن است لیکن اساس مضمون شعر بر معنی لغوی
افتادن قرار یافته میگوید که از سبب ضعف و ناتوانی خود بزبانها قتاده و برخاسته نمیتوانم

از جیتی که بر زبانها افتاده و برخاسته نمیتوانم مشهور شده ام چه بیشتر گفتیم که بر زبان افتادن اصطلاحاً یعنی شهرت یافتن است بنا بران دعویش صحیح و شاعر باثبات آن بر معنی نفوی آن استناد نمود که من بدرجۀ ضعیف گردیده ام که از بس ناتوانی بر زبان مردم افتاده ام .

اگر از اشعار متأخرین حصۀ ابهام بر طرف شود جزء اعظم و کلی آن برباد میرود .
(۳) وصف ممتاز و بزرگ این دور زناکت استعارات و جدت تشبیهات است چنانکه در ترقی مدنیت در سائر اسباب معاشرت و تہذیب تکلفات زیادیدامی شود همچنان در زبان و خیالات هم زناکت و نفاست آشکار میشود مثلاً جبهه فرش راه است بجای خود استعاره خوبی است نظیری میگوید :

میخواست بوسه رخت اقامت بگسترد از فرش جبهه راه بر آن خاک کو نبود
بوسه میخواست رخت اقامت بکوی او بگسترد لیکن از هجوم جبهۀ عشاق جا نبود .

یا مثلاً شانی میگوید :

شانی دلت بکج کلہان مائل است باز این لاله را بطرف کلاه که میزنی
ای شانی ! باز دل تو مائل بتان کج کلاه گشته نمیدانم که این لاله (یعنی دلت) را بکوشه کلاه کی خواهی زد .

جدت و لطافت استعارات خاصۀ عموم متأخرین است لیکن درین وصف طالب آملی از همه بیشتر مشخص و ممتاز است .

(۴) درین عصر کلمه بندیهای تازه و ترکیبات نوینی تراوش دادند مثلاً سابقاً میکده و آتشکده و غیره مستعمل بود ولی ترکیبات نشر کده ، مریم کده و غیره زاده این عصر است یا مثلاً متقدمین یک گلشن گل و با یک چمن گل میگفتند متأخرین یک خندہ لب ، یک آغوش گل ، یک دیده نگاه و غیره اختراع کردند ، اکثر اینچنین تراکیب زاده طبع عرفی ، فیضی ، نوعی میباشد و عموماً بتأثیر مضمون می افزاید ، مثلاً :

ع ، شکن بروی شکن خم بروی س می .
 ع ، موج بر موج شکستم چو به عمان رقم .
 ع ، بهر يك لب خنده نتوان منت شادی کشید .
 ع ، روی بروی حسن کن دست بدست نازده .
 بیشتر فائده این تراکیب آنست که خیال بزرگ و وسیعی يك کلمه مختصر ادا میشود مثلاً ،
 به دور گردی من از غرور می خندد حریف سخت کمانی که در کین دارم
 می خواست بگوید که من با معشوق محبت دارم ولی از دور دور میگردم که از تبر عشقش
 مجروح نشوم لیکن معشوق که از شصت خود اعتبار دارد از غرور بر من می خندد که تا کجا ها
 از من رها خواهی ماند چه عاقبت هدف تیر من خواهی شد در ادای این خیال اگر کلمه دور
 گردی نباشد تمام اینقدر مطلب در يك شعر نمیگنجد .
 و چون این خصوصیات در ذیل کلام شعرائیکه بیشتر بآن مخصوصند بتفصیل تذکار خواهد شد
 در این موقع ازان صرف نظر میکنم .

فغانی شیرازی

ارباب تذکره متفق اند برینکه انقلاب شعر و شاعری که در دوره متوسطین رو داد و دوره
 دیگری بنام دوره متاخرین یا نازک خیالان روی کار آمد موجد وانی آن فغانی شیرازی بوده ولی
 متأسفانه راجع بشرح زندگانی و سوانح عمری این شخص موجد ارباب تذکره بیش از دو یا سه سطر
 چیزی ننوشته اند بهر حال من که در سراغ نکات متعلق باین مرد موجد برآمده و سرمایه
 آزر جا بدست آورده ام همراه هدیه احباب مینویسم ،

وطن فغانی شیراز است سام میرزای صوفی در تذکره خود مینویسد : « که اول یشه چاقوسازی داشت »
 در اوایل روزگار شاعری خود به مراتب آمد درین وقت طرزی که مقبول عام بود همان طرز و سبک شعرای زمان
 سلطان حسین میرزا بود چون طرز فغانی رنگ جدا گانه داشت مورد تقدیر و قبول واقع نگردیده
 بلکه اشعارش را باندازه بوج و مهمل میدانستند که اگر کسی شعر مهملی میخواند میگفتند که از فغانی
 است (۱) حضرت جامی در انوقت حیات داشتند فغانی بخدمت حضرتش رسید ولی از انطرف توجه
 و تلافی در حق خود ندیده بالاخره به تبریز شتافت و دران وقت سلطان یعقوب فرمان روای
 تبریز بود مقدم او را نهایت کرامی داشت چنانچه قصایدی که در مدح سلطان سروده در دیوانش
 موجود است ، سلطان یعقوب باو خطاب با (۲) عنایت کرد بعد از وفات سلطان در ایور در رحل
 اقامت افکند .

فغانی بی اندازه بی پروا و رند مشرب بود و اغلب اوقات را در میخانه هابسر میرد ، ازین جهت حاکم ایبورد ما بحتاج او را بطور مستعری برایش مقرر کرد اخیراً در پایان عمر ازین عمل مذموم توبه کرد و در مشهد رضاعلیه التجه و الثنا اعتکاف گزید و در همین جا در سنه ۹۲۰ هجری وفات یافت و چون در ابتدا بدکان برادر خود مشغول پیشه کنار دگری بود ، باین مناسبت در اول سکاکی (۱) تخلص می نمود بمدازان کلمه افغانی را برای خود تخلص قرار داد .

دیوانش در یکی از محاربه ها تلف شد و برای برادر خود نوشت که از هر جا اشعارش بدست آید جمع کند . برادرش بتلاش و تفحص بسیار اجرای پراکنده را فراهم کرده بمجموعه ترتیب داد . چنانچه امروز همان مجموعه در دست است ولی اصل دیوان مرتب او از میان رفته و ناپیداست .

نظری به شاعری او : تمام اهل سخن او را مجد دفن میدانند و اله داهستانی در ریاض الشعراء مینویسد :

« بابای مغفور مجتهد فن نازنه ایست که پیش از وی احدی بآن روش شعر نگفته و پاینده سخنوری را بجای رسانیده که عنای اندیشه پیرامون آن نمیتواند پرید اکثر استادان زمان مولانا وحشی یزدی و مولانا نظیری بپشایوری و مولانا ضمیری اصفهانی و خواجه حسن ثنائی و مولانا عرفی شیرازی و حکیم شفائی اصفهانی و حکیم مسیحی رکنای کاشی و مولانا محشم و غیرهم منتقم و مقلد و شاگرد و خوشه چین خرمن طرز و روش اویند »

خصایص شعرای دوره متاخرین را که در تالیف بیان کردیم در کلام فغانی به اندازه اوسط موجود است ، اما ترقی و عروج خصایص این دوره را در کلام عرفی ، نظیری ، شرف فروینی و غره باید جست . و ما در اینجا صرف به نمونه گلامش اکتفا میکنیم ،

خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست بسیار شیوه هاست بشا فر که نام نیست



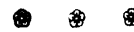
ایکه مگوئی چرا جامی بجان می میخری این سخن با ساقی ما گو که ارزان کرده است



بد گفتن من شد هنر حاسد منکر صد شکر که عیم هنر بی هنران است



خواب آن کمر ناز کم که چون منو به شیوه های بلند از میان زین پیدا است



ساقی مدام داده باندازه می دهد این بخودی گناه دل زود مست ماست

آنکه این نامه سر بسته نبشت است نفست گری سخت بسر رشته مضمون زده است



مشکل حکایتی ست که هر زره عین اوست اما نمیتوان که اشارت باو بکنند



برون خرام که بسار شیخ و دانشمند خراب آن شکن طره و بنا گوشتند



مقصود صحبت است ز گل، و نه بوی گل انصاف اگر بود ز صبا میتوان شنید



تایمیتوان شکست دل دوستان نخوا کین خانه را به کعبه مقابل نهاده اند
در مانده صلاح و فسادیم الحذر زین رسما که مردم عاقل نهاده اند



با آه و ناله گرچه سر آمد زمان وصل از نقد عمر آن دو نفس در حساب بود



هزاران چاره ضائع گشت و یکدردم نشد ساکن کنون درد دگر از پهلوی هر چاره دارم



تو ایگل بعد ازین باهر که میخواد دلت بشین که من چون لاله باداغ جفايت زین چمن رفتم
دلی میاید و صبری که آر د تاب دیدارش فغانی گردلی داری تو باش اینجا که من رفتم



از فریب نقش نتوان خامه نقاش دید ورنه در این سقف رنگین جریکی در کار نیست

ملك الشعرا فيضی

شعر فارسی در عرصه مدیدی که عبارت از ۶۰۰ سال باشد در کشور پهناور هند تنها دو شاعر مسلم و مقتدر دیده است که اهل زبان هم توانائی و اقتدار آنها را تسلیم کرده اند این دو شخص مبرز و ممتاز خسرو دهلوی و فیضی دکنی است. مرزا صاحب اصفهانی در غزلی که با استقبال فیضی رفته در مطلع آن میگوید:

این آن غزل که فیضی شیرین کلام گفت در دیده ام خلیه و در دل نشسته

علی قلی کمره شاعر شهیر ایران فصیده بالغ بر ۳۵ بیت در مدح فیضی سروده از اصفهان
بهیند فرستاد چند بیت ذیل ازان فصیده است :

نظر افکند بر نظم امورم پر تو فیضی ابوالفیض آن گزین اکبر و شیخ کبیر من
اگر هستم محیر اندر سخن او هست خافانی
کیم با او رسد در شاعری دعوای همچشمی که در این خاقا هم من مرید و اوست یرمن

متأسفانه شهرت فیضی در شعر سایر کمالات او را تحت الشعاع خویش گرفته است
چنانچه میگوید : « امروز نه شاعرم حکیم » شهرت فیضی در شعر و ازین رفعت آثار
و تصانیف علمی او این دعوی را بی دلیل کرده است آنچه راجع بافکار و آرای مذهبی این شاعر
معلوم می شود مأخذ مهمه آن همان اقتراء و اتهامات شدیدست که بدایونی بی دردانه بر او بسته است
ما این هم صاحب نظر درین غلط و باطل خط و خال حقیقت را دریافته میتواند اما درین مختصر موقع
فضاوت نیست . فیضی اصلاً عرب است اسلافش درین سکونت داشتند ، شیخ موسی که جد پنجم اوست
وطن خود را ترك گفته بزم سیاحت بر آمد رفته رفته بولایت سند رسید و در قصبه ریل رحل اقامت
افکند و متاهل گردید در قرن دهم هجری شیخ خضر جد فیضی ازین رخت سفر بسته بنا گور وارد شد
و به خانمی که عربی نژاد بود از دواج نمود از بطن این خاتم شیخ مبارک پیدا شد فیضی نونهال همین
نخل کمال است شیخ مبارک شغص جلیل القدری بوده و در علوم ظاهر و باطن رتبه و مقام بلندی داشت
و تفسیری به اسلوب تفسیر کبیر در چهار جلد نوشت و منبع العیون نام گذاشت شیخ بی اندازه
سیر چشم و قانع بود از طرف حکومت شیر شاهی گاه گاه برات و مناصبی او را تکلیف میکردند
اما شیخ درین موارد از استقنا کار گرفته تن بتکلیف در نینداد ابوالفضل در آئین اکبری سوانح
حیات او را به تفصیل ذکر کرده است . شیخ مبارک از ناگور به گجرات و از گجرات به آگره آمد
و در آن جا بر کنار دریای جتا در قرب منزل میر رفیع الدین حسینی اقامت اختیار کرد و در همان جا
از دواج نمود و اولاد زیادی خداوند باو عنایت کرد ، فیضی از همه فرزندان او بزرگتر است
و در سنه ۹۲۵ هجری متولد گردیده تعلیم ابتدائی و نهائی را از پدر خود تحصیل نمود بدایونی
در شرح حال خواجه حسین مروی می نویسد : « که فیضی از و تربیت یافت خواجه حسین مروی
از خاندان شیخ علاؤالدوله سمنانی بود علم مقول را از ملا حسام الدین و علوم دینیه را از

شیخ ابن حجر مکی تحصیل کرده بود در شاعری و انشا پردازى و حسن تقریر و ظرافت و بذله سانجی یگانه نصر خود بود بامر و فرمایش اکبر جلال الدین ترجمه سنگها سن بتیسی را به نظم فارسی شروع کرد مشارالیه در سنه ۹۷۹ هجری وفات یافت از جمله دام ظلّه (۱) ماده تاریخ وفات او را فیضی استخراج نمود ولی بدایونی ننوشته است که فیضی کدام فن را از خواجه موصوف آموخته لیکن گمان میرود که فن شعر را فرا گرفته باشد. فیضی چون به سن شباب رسید دامش از گاشن فضل و کمال پر از گل بود ولی سوء اتفاق مدت مدیدی او را به مصائب تعجیب و غریبی مبتلا داشت داستان آن طولانیست چون دلچسپ و فریباست از آن صرف نظر نمیتوان کرد :

شیخ مبارک اگرچه اصلاً خودش حنفی بود اما بایپروان مذاهب مختلفه اختلاط و امتزاج میداشت در آن تصر فرقه مهدوی بغایت مطعون خلایق بودند شیخ از ملاقات و دید و بازدید آن ها هم مضایقه نداشت لذا در توده عوام شهرت یافت که شیخ را فیضی و مهدوی و دهریست از سؤ اتفاق در سنه ۹۷۷ هجری که سال چهاردهم جلوس اکبر است شیخ از گوشه عزلت بر آمده بغرض افاده عام بر مسند تدریس نشست در دربار اکبر شیوخ و علمای علام که شیخ را به نظر خوب نمیدیدند به اتکاء و همدستی آنها اهل دربار خواستند که شیخ را مزاحم شوند یکی از آن ها نیم شب ترسان و لرزان نزد فیضی آمده گفت همه امرای دولت به مخالفت شما برخاستند مصاحت آنست که شیخ را با خود گرفته فرار نمائید وقتی که این موقع گذشت باز آمدن سهل است فیضی متوحش شده نزد پدر آمد (۱) عدد (دام ظلّه) بحساب (۹۸۰) می شود اما مولانا شبلی وفاتش را در ۹۷۹ تصریح کرده - شاید (دام ظلّه) یارۀ از قطعه تاریخ بوده و عدد یک را از آن بقعیه کشیده یا وفات او در ۹۸۰ واقع شده و مولانا مساعده کرده باشد - مترجم .

شیخ مبارك به يك استقلال مزاج و ثبات قدم جواب داد كه من از جای خود به جائی نمیروم هر چه شدنی است خواهد شد لیکن فیضی بدرجه حواس باخته بود كه شمشیر كشیده گفت شما مختارید بروید یا نروید من فوراً خود را میكشم مهر پدری شیخ را مجبور بحرکت ساخت ابوالفضل را از خواب بیدار کرده هر سه از خانه برآمدند و بدون اراده روان شدند در راه یکی از احباب بیاد فیضی آمده بمنزل او شتافت .

این ورود ناگهانی صاحب خانه را بو حشت انداخت بنا برین از انجایم برآمدند ابوالفضل میگفت باز گردیم اما فیضی منظور نکرد باینكه خانه شخصی را مأمن خود پنداشته يكسره بسوی خانه او شتافتند ، صاحب خانه از ورود آنها خیلی اظهار مسرت نمود دوازده روز مهین او بودند درین وقت مخالفین از فرصت استفاده کرده اكبر را بر علیه آنها برانگیخته فرمائی از حضور صادر كردند كه جمله افراد خانواده شیخ بدر بار حاضر شوند یساولان شاهی بمنزل شیخ مبارك رسیدند و اطراف خانه را محصور نمودند ابوالخیر برادر كوچك فیضی در خانه بود او را بدست آورده بحضور پادشاه بردند مخالفین از بهر تحريك اكبر موقع خوبی یافته گفتند اگر در دل شیخ كدورت و تیرگی نمی بود چرا خود را مخفی نمود ، اكبر از مخالفت و شدت انتقام شان حس نموده ترحم فرمود و برجال دربار گفت دشمن جان يك غریب مزوی كشتن چندان حسنی ندارد ، شیخ اغلب اوقات جهت سیر و تفرج بیرون می رود حالا هم شاید جای رفته باشد این طفل بیچاره (ابوالخیر) را چرا آوردند غرض ابوالخیر را هر گز ندید ، محافظین هم از خانه شیخ برخاستند. درین وقت مخالفین اخبار جعلی از زبان پادشاه انتشار دادند كه شیخ مبارك و فیضی از مغضوبان بارگاه هستند چند روز بعد میزبان هم بنای بی اعتنائی

گذشت، شیخ به تردد و اندیشه افتاد که مبادا صاحب خانه ایشان را دستگیر کرده با سارت ندهد لذا در وقت شب بایک بی سروسامانی از خانه او برآمدند اتفاقاً باشا کردی در راه بر خوردند و او بخانه خود ایشان را جای داد ولی از جانب مشارالیه هم اطمینانی نداشتند بالاخره ازین شهر هم فرار را مناسب دیدند فیضی بتغیر لباس از شهر خارج شده نزد امیری که باو سابقه قدیمی داشت رفت، امیر ورود او را باعث افتخار خود دانست چند نفر افراد ترك را با او همراه کرده تاشیخ را هم در انجا بیاورند فیضی نیم شب نزد پدر و برادر رسیده مژده داد همگان تغیر لباس نموده از بیراهه می رفتند تا بمنزل امیر رسیدند ده روز تمام بخاطر جمعی گذشت اخیراً مخالفین امیر را دستگیر کرده بدر بار آورده بنا بران ازین جا هم فرار نمودند در اثنای راه بباغی رسیده در انجا برای تنفس و استراحت قدری مکث نمودند از سوء اتفاق دسته جواسیسی که بتلاش و جستجوی شیخ هر طرف میگشتند نزدیک باغ اقامت داشتند شیخ ازین قضیه واقف شده ازین جا هم بایک تردد و اضطراب روان شد در عرض راه باغبانی آنها را شناخت دلداری نموده بخانه خود برد باغبان برای استمال قلوب و تشفی خاطر آنها گفت تا من زنده هستم کسی بر شما آزار و تکلیفی نخواهد رساند ولی بشره شیخ تردد و اندیشه را نشان میداد بنا بران هر سه را بیک خانه نهانی برده از انظار مخفی نگه میداشت تا با اطمینان تمام استراحت کنند يك ماه بدین صورت گذشت چون درین وقت اكبر بفتحپور می بود فیضی از آگره بفتحپور شتافت تا برای رهائی خود وسیله بدست آورد اما بخت ناساز درین جا هم با او همراهی داشت از یاس و مصائب خود نالیدن گرفت تا يك از رجال دربار که ضمیری روشن و نهادی نیکو داشت بحالش رقت نموده فوراً بدر بار رفت و بدون مراعات آداب و مراسم دربار شاهی بایک لهجه بی باکانه اجازت بیان خواست

اکبر گفت خیر باشد چه رو داده ؟ امیر واقعه را سراپا بیان نمود اکبر گفت از اصل قضیه هم اطلاع داری ؟ تمام علما بسو عقیده او محضر نوشتند مرا آرام نمیگذارند و اصرار دارند از هر جا که باشد خانواده شیخ مبارك گرفتار آمده سزایا بند من از محل اقامت شیخ مسبوقم (این را گفته خانه را که دران پنهان بودند نشان داد) لکن دیده و دانسته طفره میزنم فردا شخصی برود و شیخ را بدر بار بیاورد .

فیضی ازین واقعه اطلاع یافته سخت پریشان شد شبها شب باضطراب تمام نزد پدر آمد همان وقت تغییر لباس نموده از خانه بیرون شدند کیفیت مصیبت و پریشانی را که درین موقع بآنها دست داده است ابوالفضل در آخر منشاء آت خود آورده است . خلاصه به ویرانه رسیده پناه گزیدند اما میدانستند که پادشاه شخصاً سرلطف و مرحمت دارد بنا برین برقت پای تخت اتفاق نمودند تا شاید برای نجات ازین قضیه و رسیدن بدر بار شاهی وسیله فراهم شود لذا به نزد امیری از امرای دربار که سابقه و آشنائی به او داشتند رفتند ، امیر گفت اگر در آغاز وقت میآمدید معامله سهل و آسان بود اکنون خاطر پادشاهی را از جانب شما غباریست بودن شما در اینجا مناسب نیست پس برای سواری آنها عرابه تهیه کرد و هر سه را بسواری عرابه بقریه فرستاد اتفاقاً رئیس همان قریه مخالفی از قدیم با آنها داشت شیخ مبارك از بیم از آن ده نیز بیرون شده بقریه دیگر رفتند درین جا هم با يك نفر شربر و مفسد دچار شدند تا چار باز به آگره مراجعت کردند در منزل یکی از احباب سکونت اختیار نموده دو ماه درین جا اقامت گزیدند صاحب خانه مردی روشن ضمیر و پاک طینت بود درین فرصت چند نفر دیگر هم طرفدار و هوا خواه شیخ پیدا شدند بالاخره در سنه ۹۷۰ هجری مورد اعزاز شاهی واقع گشتند اکبر جلال الدین مهربانی بسیار امر با حضار آنها داد طبیعت ابوالفضل که تا کنون هم با زادگی و بی پروائی خوگر بود از حاضر شدن بدر بار ابا و رزید فیضی رفت و از نوازش شاهانه فیض

باب برگشت (۱) وقتیکه ابو الفضل در آئین اکبری این واقعه را شرح میدهد نهایت خوشی و انبساط نشان میدهد و بی اختیار این رباعی از زبانش تراوش میکند :

ای شب نه کنی آنهمه پر خاش که دوش راز دل من چنان مکت فاش که دوش
دیدم چه دراز بود دوشینه شبم هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

نجم و شکوهی که از آستان اکبری فیضی رسیده و بنظر اعزازیکه پادشاه در او دیده و موجود زیباتر حسد مخالفین او گشته و خدمانی که از دربار باو حواله شده است همه را خود فیضی يك بیک در قصیده شرح میدهد و ما بسته بسته اشعار متعلق باین واقعه را در اینجا نقل میکنیم :

سحر نویدرسان قاصد سلیمانی	رسید همچو سعادت کشاده پیشانی
مبشران سعادت نداکنان، که بخوان	نجات نامه خود ای حزین زندانی
مرا نظاره اش از دور، بقراری داد	چه بقراری باصد قرار ارزانی
به بوسه کردم بایش فگار، از ان غافل	که کار گردد دشوار در قدم رانی
شدم سوار سیک گام توسنی چالاک	که کردی از مردانش سپهر جولانی
خبر بیارگو شهر یار شد کانیک	رسید بر در فردوس مرغ بستانی
خطاب شد که تملطف کنان رسانندش	به آسمان سعادت ز تبه ظلمانی
نخست بوسه زدم خاک آستان یعنی	به چشمه سار رساندم شفاء عطشانی
اشاره رفت که در پیشگاه مجلس انس	شکفته دل بشینی و شوق بنشانی
به پیش پایم او رنگ شاه بنشستم	زبان ناطقه لب ریز در ثنا خوانی
بگونه گونه تقد شهنشتم بنواخت	که پایه پایه فرود آمدم ز حیرانی
بگفت خیز و علم از قلم بکش کا بن روز	مسلم است ترا کشور سخن رانی
زبان بشکته بجناب که در بدائع نظم	فرردی بتوار زانی است و حسانی
رسید حکم که از نکته سنجی شعرا	به عرض ما برسان آن قدر که بتوانی
زبان وری که دگر باتو در سخن بیچد	مزد بدست ادب گردنش به بیچانی
چه گویم آن که ز لطفش چه طرف بر بستم	ز هر چه لازمه خانی است و ترخانی
	يك نوع منصب بود

(۱) تمام این تفصیلات را ابو الفضل در آئین اکبری می نویسد در جائیکه از حاضر شدن فیضی بار اول بدربار اکبری بحث می راند و می گوید این کوائف در نخستین حاضر شدن فیضی بدربار روی داد اما طوری باین مختصر و متناقص می نویسد که جای حیرت است ،

تقرب فیضی بدر بار اکبر روز بروز روبرو به از دیاد نهاد ولی با این همه، تن بخدمات درباری در نداد فیضی بر علاوه سایر فضائل و کمالات خود طیب و مصنف و شاعر بلند پایه بود و اوقات خود را غالباً در همین رشته ها بسر می برد و تعلیم و تربیت شهزادگان نیز مربوط و متعلق با او بود، چنانچه در سال بیست و چهارم از سلطنت اکبر بادشاه به تعلیم و تربیت شهزاده دانیال نیز مقرر گردید و در اندک مدتی مقدمات و مراتب علوم را با او آموخت (۱) جهانگیر در ترك خود می نویسد « که شهزاده دانیال از شعر زبان هندی (برج بهاکا) اطلاعی خوبی داشت و خود هم در آن زبان شعر سروده این همه از اثر تعلیم و تربیه فیضی بوده است » در همین سنه اکبر در مسجد بر فراز منبر خطبه قرائت نمود این خطبه را هم فیضی نوشته بود چنانچه تفصیل آن در آتی خواهد آمد، اکبر در سال سی و پنجم از سلطنت خود برای اینکه اظهار عقیدت و ارادت می کرده باشد شهزاده دانیال را بزیارت اجیر فرستاد و فیضی را درین سفر با او همراه نمود و در همین سال شیخ عبدالنبی را از صدارت معزول و در سنه ۹۹۵ هجری صدارت آگره، کالنجر و کالپی، فیضی مفوض گردید در سنه ۹۹۳ هجری اکبر بر افاغنه یوسف زائی لشکر فرستاد فیضی نیز از ما مورین این مهم بوده. در سنه ۹۹۶ هجری سی و سوم از جلوس اکبر فیضی بخطاب ملك الشعرائی ملقب گردید.

از غرائب اتفاقات، فیضی قبل ازان بدو سه روز قصیده گفته که اشعار ذیل ازان است:

آن روز که فیض هام کردند	ما را ملك الكلام کردند
از بهر صعود فکرت من	آرایش هفت بام کردند
ما را به تمام در بودند	تا کار سخن تمام کردند

در سنه ۹۹۷ هجری اکبر بسیر گلزار کشمیر لوای عزیمت بر افراخت و فیضی
هم ملتزم رکاب بود قصیده کشمیریه که مطلع آن این است در همین سفر سروده :
هزار قافله شوق میکند شبگیر که بار عیش کشاید به خطه کشمیر

و در ۹۹۹ که اکبر بخیالات و سعت فتوحات در افتاد و خواست حوضه های
حکومتی دکن را تسخیر نماید در همین سال مطابق ۳۶ جلوس خود بنزد فرمان
روایان دکن سفرائی میفرستاد قرعه سفارت بدربار خاندیس بنام فیضی بر آمد
و فرمانفرمای آنجا راجه علیخان بود اگر چه این ماموریت را فیضی خوب نپسیدید.
ولی جز قبول و اطاعت چاره نداشت خلاصه امور و مسائل این سفارت را طوری
انجام داد که راجه علیخان مجبور شد تا منتهای خلوص و اطاعت خود را باستان
اکبر عرضه دارد. فیضی در برهانپور درباری تشکیل و ترتیب داد. شمشیر و فرمان
و خلعت شاهی را بر روی تخت گذاشت راجه علیخان با احترام عطایای شاهی از
دور پیاده گشت و چون بتخت نزدیک شد نعلین از پا درآورده و ۳ مرتبه مراسم
آداب و کرنش را بجا آورد فیضی فرمان پادشاهی را به هر دو دست گرفت و گفت :
از حضور پادشاه باسم شما فرامانی صادر شده . راجه علیخان فرمان اکبری را با دو
دست گرفت و بر فرق نهاد و مکرراً مراتب تسلیم و تکریم را سه نوبت بجا کرد
و به شمشیر و خلعت نیز تعظیم و تکریمی در خور آن نمود فیضی در عرضۀ که بدربار
اکبری نگاشته این ماجرا را مفصلاً شرح میدهد. فیضی پس از فراغ از خاندیس
باحمد نگر شتافت و در آنجا نیز با برهان نظام شاه ملاقات نمود و رسم سفارت بجا
کرد گرچه وظیفه فیضی درین سفر اصلاً خدمت سفارت بوده لیکن بر تمام امور
و حالات آن نواحی و سائر مقاماتی که درین سفر پی سپر ساخت اطلاعی کمال
بهم رساند و راپورتنی مفصل ترتیب داد و بحضور اکبر جلال الدین تقدیم کرد فیضی
در اطلاع بر همه امور و احبار همان نواحی و جاهائیکه از آنجا عبور کرده است منتها

اهتمام ودقی بخرچ داده است و راپورت مفصلی ازین اطلاعات خود بمحضور پادشاه تقدیم کرده است مثلاً می نویسد که برای عبور و مرور مسافرین در اینجا چنین قاعده مقرر است . مامورین دولتی خدمات خود را بدینگونه انجام میدهند . بنای چندین عمارت معین برای رفاه عموم است . کوایف و حالات قلاع و حصارهای این بلاد ازین قرار است . کیفیت اراضی و مزارع بدین قسم است . حاصلات ملك و اثمار ازین قبیل بوده . فابریکات صنایع در نقاط معینه ترتیب یافته . و ما بعض فقرات این راپورت را در اینجا اقتباس می نمائیم :

بلوچی که به فوجداری مقرر شده نزدیک به تنگی کوه در میان لدھیانہ و سرهند چسبیده است دزدانی که از کوه فرود می آیند ، باوهم حق نذری میدهند ، یعقوب بدخشی خدمت فوجداری و عملداری تھانیر و پرگنات هر دو بواجی میتوانند کرد . چون بدھول پور رسید ، سرای دید از سنگ بغایت رفیع ، که صادق خان ساخته ، و متصل آن حمام گرمی میباشد ، و باغی دلکش مشتمل بر عمارت دلکش ، پسرش رشید آن جابود ، سیر قلعه گوالیار نیز کرده شد .

در سجاول پور خواجه امین خویش و وزیر خان به رعایا سلوك خوب کرده و تقاری داده و پرگنه معمور ساخته ، کارخانه های پارچه بافی ترتیب داده که چیره و فوطه (یعنی لنگی) برای حضرت میبافتند ؛ برهان پور و حوالی او اندك جایست بغایت تنگ ، اکثری بوستان ، هر جا قطعه زمینی بوده و مزروع شده ، آزموه انجیر خوب میشود ، خر بوزه فرنگی بشاخ درخت بیست- بیست و سی- سی خوشه جنبان است ، خر بوزه هندوستانی هم هفتۀ باشد که رسیده .

گذشته از راپورت متعلق به هند بسا اطلاعات مفیده راجع به ممالك خارجه را نیز در طی عرایض خود تقدیم آستان شاهی نموده است مثلاً در عریضه مینویسد :

این دفعه شش جهاز از هر مزروانه شد، خواجه معنای عمده التجار اسپهای عراقی با خود درین جهاز همراه دارد، رهنان فرنگی قاعده دارند که درین راه جهازات را چپاول نموده اسپان را بفارت میبرند، ازان جمله ۳ جهاز در بندرگاه چول سلامت رسید، حسن قلی افشار و حسین بیگ لشکر نویس که از هامورین دولت صفویه اند باراده آستان بوسی می آیند، و خانهای خود را با خود می آورند. شاه عباس صفوی بیست (۲۰) سال عمر دارد، به تفنگ و چوکان بازی شغف مخصوصی دارد. سال گذشته در مرتبه از اسپ افتاد، شجاعت و دلیری از وجنات حالش پیدا است، فرهاد خان وکیل و حاتم بیگ وزیر اعظم همه امور و مسائل را حل و فصل می نمایند سال گذشته شاه عباس میخواست که برخراسان لشکر کشد چون افواجش به هرات رسید و بای طاعونی پدید آمده بمراجعت مجبور شدند، همچنان حالات ایران و روم را به نهایت تفصیل و اهتمام تحریر داشته و به همه امور سیاسیه اهمیت زیادی داده است از مطالعه مکاتیب فیضی تعمق و خورده بینی او در امور کشوری بخوبی معلوم می شود که مشارالیه درین مسلک ناکجا ژرف نگرو خورده بین بوده.

در همین عریضه ملک قمی و ظهوری را هم بدر بارشاهی معرفی و توصیف به اندازه از آنها نموده و بهترین اشعارشان را نقل کرده است بر علاوه از آداب کمال و صاحبان فن هم ذکر می نموده و ضمناً حکایات دلفریب و خوش آیندی را ترتیب داده است.

الغرض يك سال و هشت ماه و چهارده روز دران نواحی بوده و وظایف سفارت را به نهایت خوبی ایفا کرده است بالاخره در سنه ۱۰۰۱ هجری پیمای تخت عودت نمود.

ناگفته نماند که فیضی با مورملکی سروکاری نداشته است طبعاً شاعر و حکیم بوده مسلک اصلی او نیز همین است لیکن از حسن تعلیم آنعهد بوده که شخص عالم ازعهد هرگونه خدمتی بخوبی بدرمی آمد.

اکبر در سال سی و نهم جلوس مطابق ۱۰۰۳ هجری او را مکلف باستقبال خمسۀ شیخ گنجه نمود و فرمود نخست بنظم مثنوی نلدن پردازد. فیضی این مثنوی را در ظرف مدت ۴ ماه بسلك نظم کشید و تقدیم آستان اکبری نمود. و ما بتفصیل آن در آتی می پردازیم.

درین وقت فیضی بمرض ضیق النفس مبتلا شد و در آغاز این رباعی گفته:

دیدم که فلک چه زهره نیرنگی کرد مرغ دلم از نفس شب آهنگی کرد
آن سینه که عالی درو می گنجید تا نیم نفس بر آورم تنگی کرد

و اکثریت ذیل را در ایام بیماری خود میخواند:

گر همه عالم بهم آیند تنگ به نه شود پای یکی مورلنگ

حکیم مصری که از اطبای معروف عصر بود در تداوی و علاج او تمام قدرت و نیروی طبی خود را بخرج داد لیکن مرض اجل چاره پذیر نیست و روز پیش از مرگ اغمائی بروطاری شد و اکبر اطلاع یافته ربالین او فراز آمد فیضی چشم کشوده و تعظیم بجا آورد اکبر او را بخدا سپرده بازگشت، ابوالفضل جهت استالت و بیماری برادر خود ۴ روز رخصت گرفت، دردم و اسپین او که نیمه شب بود اکبر را از حالت احتضارش خبر دادند و او بایک حالت اضطراب و سراسیمکی ربالینش حاضر آمد و سر فیضی را بدست خود گرفت و مکرر میگفت: شیخ جیو! (۱) شیخ جیو! من حکیم علی را برای معالجه تو آورده ام چرا جواب نمیدهی و چون فیضی جواب داد اکبر عمامه بر زمین زد و بعدها ابوالفضل را تسلی داد و از سر بالین فیضی برخاست و رفت فیضی در ماه صفر سنه ۱۰۰۴ هجری که سال چهل و سلطنت اکبر بود ازین دنیا رحلت نمود.

(۱) اکبر جلال الدین فیضی را همیشه بهین نام میخواند

حالات ، اخلاق و عادات : اگر چه ظاهراً فیضی بواسطه شعر خود شهرت دارد ولی در حقیقت شاعری دون مرتبه مقام او بوده و تحت الشعاع سایر کمالات او واقع شده است ، عبدالقادر بدایونی که رقیب و سخت دشمن او بوده درین مورد کلمات ذیل را در حق او می نویسد : در فنون جزئیة از شعر و معامروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و انشاء عدید در روزگار نداشت . از علوم متداوله باقیه و منظرات و سیاق و تاریخ و محاضرات چندان میل و رغبت نداشت چنانچه ابن بی میلی از یکقطعه او بر می آید . فیضی با آنکه در یکی از دربار های آسیائی زندگانی می نمود ولی عزت و حرمت علم را با تمام موجودیت خود حفظ نموده و دامن خود را بامداهنه و مجامله بیجا آلوده نکرد . با وجود این همه تقرب منصبش از چهار صدی بیشتر نشد حال آنکه برادر خورشید ابوالفضل رتبه دو نیم هزاری داشت صاحب آثار الامرا از فیضی چندان دل خوشی ندارد ولی باین همه در حق او می نویسد : پیش آمد و مصاحبت شیخ در پیشگاه خلافت به عنوان علم و کمال بوده زیاده بر چهار صدی منصب نیافت .

کتابخانه : مسلک اصلی و حقیقی شیخ خدمت بعالم علم و دانش بود . بمطالعه کتب شغف مخصوصی داشت چنانچه کتابخانه نفیسی ترتیب داده بود که ۴۰۰۶ جلد کتاب در آن موجود و اکثر آن بخط خود مؤلف و مصنف یا بخط معاصر مؤلف و مصنف بوده این کتب بسه قسمت از علوم و فنون مشتمل بود (۱) طب ، نجوم ، موسیقی (۲) حکمت و تصوف و هیئت و هندسه (۳) تفاسیر ، احادیث ، فقه و غیره از دوستان خود در اکثر خطوط و مراسلات خویش خواهش کتاب کرده است چنانچه در یکی از خطوط خود که برای دوستی فرستاده بود می نویسد : از کتب حکمت باقسامها آنچه بهم رسد بجهت فقیر بگیرند هر بهائی که باشد . یکمرتبه در اجمیر شخصی برایش گفت که فلان شخص بدست

میر هزاره دیوان سید هروی را برای شما فرستاده است فوراً بخانه اش رفته تقاضای کتاب نمود. يك نسخه از تعلق نامه، امیر خسرو بدستش آمد اول و آخر آن ناقص بود بدوستی نوشت: به یکی از خدمت گاران امر فرمایند که بهر خطی مسوده نموده به جهت بنده مصحوب حاملان عریضه فرستند.

فیاضی: فیضی نهایت فیاض و سخنی بود منزلش برای اهل کمال حکم مہمان خانه را داشت و قتیکه عرفی از ابران به هند وارد شد اول بمنزل فیضی قدم گذاشت و مدتی بخانه اش اقامت گزید، میر حیدر معملی ماده تاریخ تفسیر فی نقطه مؤلف او را از سورة اخلاص استخراج کرد و در عوض ده هزار روپیه بطور صلہ و انعام از او عطا یافت.

درویش پروری: نہایت گرویده اهل دل و درویشان بود اکثر بجزار بزرگان و عرفا زیارت میرفت نسبت به حضرت خواجہ فریدالدین شکر کنج يك ارادت قلبی و خصوصی داشت چون بر مزار حضرتش مشرف شد چند قطعه نوشت یکی از ان قطعات قرار ذیل است.

سفر گزیده ترین نعمتی است در عالم	ز بہر ذوق خدا دان و خدا بینی
درین سفر ز پی طوف اولبای عظام	کہ بوده اند شہان در لباس مسکینی
رسید بہر طواف مزار کنج شکر	کہ کردہ زیر مرش نہ سپہر بالینی
بی چو غوان کرم اہل نعمت آرایند	بروی مائدہ آخر کشند شیرینی

قطعه دیگر چنین است:

قطب ربانی فریدالدین شکر کنج آنکہ خلق	در مقام او بہ صدر نج سفر پی بردہ اند
بعد از دوسہ فرد میگویند:	

طوطیان دیدیم در پرواز کرد سرفدش	کوئی این ہام بآن کنج شکر پی بردہ اند
---------------------------------	--------------------------------------

بر علاوہ بیک دوست خود می نویسد:

در احوال ذکر مشایخ ہند، آنچه داشته باشند از ملفوظات و غیرہ ہمہ ہمراہ آرند بدست عزیزی کتبان در احوال مشایخ ہند بود موسوم بہ تذکرۃ الاصفیاء

اگر دران شهر بهم رسد ، به هم رسانند که بسیار مطلوب است .
 رشك و حسد و ناتوان بینی خاصه شعراست ولی فیضی با تمام معاصرین خود
 خوش بین بوده و همه را بدیده محبت دیده با احترام یاد میکند و بدر بارشاهی
 از هر يك جدا گانه تذکاری میدهد چنانچه در يك عریضه كه بخدمت
 اكبر فرستاده می نویسد :

دراحد نگر دو شاعر خاکی نهاد صافی مشرب اند و در شعر رتبه عالی دارند یکی
 ملك قمی که به کسر کمتر اختلاط می کند ، و همیشه مژه ری دارد دیگر ملا ظهوری
 که بغایت رنگین کلام است ، و در مکارم اخلاق تمام ، عزیمت آستان بوسی دارد .
 اشعار هر دو شاعر مذکور را نیز نقل کرده ضمیمه عریضه فوق تقدیم آستان
 شاهی کرده است .

اولین شخصیکه دیوان ملك قمی را از دکن با خود آورد فیضی بود ، چون غزالی
 وفات یافت ماده تاریخ وفات او را چنین استخراج نمود ،

قدوة نظم ، غزالی که سخن	همه از طبع خداداد نوشت
عقل ، تاریخ و فاش بد و طور	سنة صد و هشتاد نوشت

۹ ۸ ۰

نسبت به عرفی میگویند که فیضی به آتش رشك و حسد او میسوخت و با هم دایم
 معارضه و مبارزه داشتند چنانچه قصص و حکایاتی از اینگونه منازعات و مشاجرات
 را خافی خان و بدا یون نقل کرده اند ولی از مکاتیب فیضی که در دست است
 معلوم میشود که فیضی نسبت به عرفی خوش بین بوده چنانچه در یکی از مراسلات
 خویش که بعنوان يك دوست خود ارسال نموده عرفی را باندا زه ستایش کرده
 است که فوق آن متصور نیست عین کلمات فیضی را در شرح حال عرفی
 بخواهیم نوشت .

فیضی بی اندازه حلیم و سلیم النفس بود با آنکه بدا یون باو سخت دشمن و مخالف

بود اندازه خصومت و مخالفت او را از الفاظی که در شرح حال فیضی نوشته است میتوان استنباط نمود.

ولی فیضی برعکس با مشارالیه رفتار نیک می نمود و از هیچگونه تلافی و تنقید در حق او مضایقه نمی ورزید و قتیکه بدایونی مورد عتاب از دربار سلطنتی واقع شد در سنه ۱۰۰۰ هجری فیضی از احد نکر مکتوبی بحضور پادشاه نوشت و در آن از بدایونی و کمالات او بی اندازه تعریف و تمجید نمود و مراتب علمی و اخلاقی او را در ۸ یا ۱۰ سطر به تفصیل نگاشت و در آخر عریضه خود نوشت هر وقت که شرف آستان بوسی میسر شد خودم شفاهاً او صاف نامبرده را یکایک بحضور ملوکانه شرح خواهم داد چیزیکه عرض کرده فقط فریضه وجدانی و اظهار حقیقت بوده. سیاس گذاری حقوق شناسی بدایونی هم قابل دقت است که در کتاب خود عین این خط را نقل کرده است.

دیوان و اشعار فیضی مملو از خیالات دیانت پرستی اوست: عقیده صاف و خیالات پاکیزه را از زبان خود او بشنوید.

ما طائر قدسیم نوا را نشناسیم	مرغ ملکوتیم هوا را نشناسیم
بر هات ثبوتیم زمانق نیاید	از مانعم آموز که لارا نشناسیم
در کشف حقایق سبق آموز ضمیریم	تریب دلیل حکما را نشناسیم
با اهل جدل نکتۀ توحید نگوئیم	دروحد حق چون و چرا را نشناسیم
اصحاب یقینیم، گمان را نه پسندیم	ارباب صوابیم خطا را نشناسیم
از قافله ما نتوان یافت نشانی	رقص جرس و بانگ درار را نشناسیم
نور جبروتیم، ز ظلمت نه هراسیم	آئینۀ صبحیم مسا را نشناسیم
بر دانش ما انجم و افلاک بخندند	گر صاحب لولاک لارا را نشناسیم
صد شکر که ما پیدا و اصحاب رسواییم	در شرع، دگر را هنما را نشناسیم

بعد ازین او صاف خلیفای اربعه را بیان کرده است.

بدایونی و غیره میگویند: که فیضی فلسفه را بر شرع مقدم میدالست حال

آنکه خود فیضی عکس این مسئله را در مرکز ادوار می نویسد:

این همه تاویل چرا میکنی	معنی قرآن چو ادا میکنی
بیش تو محکم متشابه شده	حق ز تو باغیر مشابه شده
بی خبر از سر حدیث نبی	فهم تو از قول نبی اجنبی
فکر تو چون حاشیه کج میرود	چون سخن از شرح حجج میرود
کز بی تسهیل تورفت اختلاف	طعنه مزین این همه بر اختلاف
راه چنان رو که سلف رفته اند	گر بمان و ربه طرف رفته اند
نور الهی به طبعی میبوس	بهر ریاضی به ریاضت میکوش
تخته اشکال مجسطی بشوی	از خط اقلیدس و سختش مگوی
ترك قوا این جدل بیش گیر	بگذر ازین علم و عمل بیش گیر

با این همه مرد متعصب نبوده مشرب وسیع و آزاده داشته است و شکلی را که دیانت در اثر دربار اکبر بخود گرفته بود صورت حقیقی اسلام نمیدانست، تنازعات و اختلافات فرق اسلامی را از اصل دین و مذهب جدا میدانست و بقول خواجه میگفت :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

فیضی اگر چه ریاکاران و سالوسیان را نکوهش می نمود ولی با صاحب دلالان و عرفانی نهایت ارادت و عقیدت داشت بخدمت شیخ عبدالحق رح محدث دهلوی يك خلوص و ارادت صمیمانه می پرورید و مدتی در قنوج پور بمیزبانی حضرش بکمال افتخار اشتغال داشت و قتی به دربار اکبر يك نوع هرج و مرجی پیدا شد و ازینجهت شیخ بدلی رفت درینوقت فیضی بدفعات از ملاقات شیخ تنما می نموده و شیخ در مقابل اعتذار می فرموده است تا آنکه شیخ خطی نوشت که آینده مرا از تکلیف معاف داشته فقط به مکاتبه جانبین اکتفا نمایند - در آخر مکتوب خود جملات ذیل را می نویسد :-

« اگر بال و پری می داشتم هر روز بر بام آن حجره می نشستم و دانه چین نکات محبت میشدم ، دیگر چه نویسم - طلبهای در دانه ؟ از انجا دیر میرسد - از برای خدا بر من قافله اسرار خود را راه نه بندند .

بدایونی این همه را در ذیل تظاهر و رباعی فیضی دانسته است -
و نیز بدایونی در يك مثنوی خود از کمال اقتدار فیضی در شعر انکار کرده
می گوید :-

دعوی ایجاد معانی ممکن	شمع نه چرب زبانی ممکن
طبع تو هر چند در هوش زد	يك سخن تازه نشد گوش زد
آنچه تو گفتی دگران گفته اند	در که تو سفتی دگران سفته اند
خانه که از نظم یاراستی	آب و گلش از دگران خواستی
نازکی آن نه زبارةن تست	از خوی پیشانی یاران تست
چند پی قد کسان سوختن	چشم به مال دگران دوختن
شربت یگانه فراموش کن	آب زمر چشمه خود نوش کن
گر خضری آب حیات تو کو ؟	ور شکری شاخ نبات تو کو ؟

بدایونی این اشعار را در شرح حال نشانی با يك طلاق و تبختر تمام نقل کرده است و باز در شرح حال فیضی مینویسد : که چهل سال تمام استخوان بندی نمود ولی يك شعر بر مزه از خاطر او سر زد طرفه آنکه در ذکر نلد من باز خود بدایونی مینویسد . در عرصه ۳۰ سال چنین مثنوی شیرین و بر حلاوت به تحریر در نیامده است نسبت باین دورنگی های بدایونی این شعر فی البدیهه بخاطر می رسد .

ازان بدرد دگر هر زمان گرفتارم که شیوه های ترا بام آشنای نیست
فیضی با افراد دودمان خود بسیار علاقه مند بود و ازینجهت در جایی از تفسیر
از هشت برادر خود یاد آوری نموده با آنکه تفسیر مورد اینچنین یاد آور بها
نمیتوان شد در مکاتیب خود ابوالفضل را علامی اخوی و نواب اخوی مینویسد
و طوری برادر خود را یاد میکند که نشئه محبت از الفاظ او میتراود در يك قصیده
فخریه نسبت به برادر خود مینویسد :

با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش	در فضل مقتخر زگرای برادرم
صد ساله در میان من و اوست در کمال	در عمر اگر چه يك دوسه سالی فزون ترم

درسنة ۹۹۷ هجری وقتیکه بمعیت اکبر در پشاور بود خبر رسید که مادرش مریض است پادشاه را در اینجا گذاشته به لاهور آمد ولی قبل از رسیدن او مادرش بر حمت ایزدی پیوست و او ازین واقعه بی نهایت متألم و بیقرار گردید خطوطیکه درین موقع نوشته است از الفاظ آن خون میبارد بدوستی مینویسد :

بالفعل حالی دارم که بنده را نمی توان شناخت ، بدن در کاهش افتاده
و اندوه کارگر آمده ، ضعف و اسهال روی نموده ، و دل از حیات سرد شده ،
بخدائی خدا سوگند که از هزار یکی نوشته ام .

در ماتم پسر سه ساله خود مرثیه جانکدازی سروده است .

شد وقت آن که دیده چو دل غرق خون کنم	خونابه گره شده از دل بروت کنم
آن فضا که بیش نخوردم کنون خورم	وان ناله که بیش نه کردم کنون کنم
گویند غافلات ره صبر اختیار کن	چون اختیار در کف من نیست چون کنم
ای روشنی دیده روشن چگونه	من بی توتیره روز تویی من چگونه
ماتم مراست خانه من در فراق تو	توزیر خاک ساخته مسکن چگونه
برخار و غس که بستر و بالین خواب تست	ای یاسمین عذار سمن تن چگونه

تصنیفات :

صاحب مآثر الا مراعه تالیفات فیضی را تا ۱۰۱ کتاب می نویسد اما معلومات ما را جمیع به مؤلفات او بر حسب ذیل است (۱) خمسه باستقبال خمسه نظامی و در مکتوبی می نویسد :

اسامی کتب خمسه این است « اول مرکز ادوار که اکثری در فتح پور گفته شده بود ، دوم سلیمان و بلقیس که پیش ازین هفت سال در لاهور بنیاد کرده بود ، چیزی چند از آن گفته ، سوم نلد من که تمام شد ، چهارم هفت کشور که در احوال مفت اقلیم گفته خواهد شد ، پنجم اکبر نامه که آن هم جسته جسته وقتی گفته بود . »
از جمله نلد من و مرکز ادوار و بانجام رسیده و امروز هم در دست است

مرکزادوار را شیخ ابو الفضل بعد از مرگ فیضی ترتیب نمود يك نسخه عمده و معتبر آن در کتابخانه شخصی خودم (که وقف ندوه کرده ام) موجود است. فیضی در سنه سی جلوس اکبر تصمیم گرفت خمره به استقبال خمره نظامی نظم کند و از همه اول بنظم مرکزادوار پرداخت و با مرکزادوار از چهار مثنوی دیگر هم ابیاتی چند نوشت ولی کثرت مشاغل او را از اتمام این امر باز میداشت تا اکبر در سال ۳۹ سلطنت خود باز او را مکلف بر تکمیل خمره نمود. فیضی داستان نلد من را که قصه بود از اهل هند و اکبر بدان میلانی داشت بر همه مقدم گذاشت و چهار هزار بیت آن در ظرف ۴ ماه با تمام رسید و درین باب میگوید.

این چهار هزار کو هر ناب کا نکیخته ام به آتشین آب

فیضی این مثنوی را بحضور اکبر تقدیم نمود و بر حسب معمول چند دانه طلا هم پیشکش و هدیه کرد، اکبر بی اندازه محظوظ شد و امر فرمود که بخط خوش بنویسند مرقعات و تصاویری هم بدان ضمیمه نمایند و به نقیب خان امر شد که بحضور پادشاه بنخواند، هر چند بدایونی هر جا که از فیضی نام می برد او را هدف طعن قرار میدهد لکن جائی که از نلد من شرح میدهد از تعریف خود داری نتوانسته مینویسد: و الحق مثنوی است که درین سه صد سال مثل آن بعد از امیر خسرو شاید در هند کسی دیگر نگفته باشد. ابو الفضل در اکبر نامه نوشته است که همه مثنوی ها با تمام رسید ولی هیچ شهادت عینی نیاورده بلکه از اشعار فیضی استدلال کرده است اما اشعار استدلالی مثبت آن نمیتوان شد و اشعار موصوف این است:

زین هفت رباط و چهار منزل	بندم به جازه پنج محمل
آن چار مروس هفت خرگاه	کاورد میات به نیله راه
چندی اگر امان دهد بخت	يك يك بپریم به پایله تخت
گر نشکندم سپهر پجات	بلقیس برم بر سلیمان

تقریظ و انتقاد ما بر نلد من و مرکزادوار بعد ازین خواهد آمد آهنگ

سلیمان و بلقیس چنین است:

الهی برده تقدیس بکشای	سلیات مرا بلفیس بنمای
دل من با بتان آذری چند	سلیانی گرفتار بری چند
چنانم از بلندی درده آواز	که آید دهد شوقم به پرواز
گره شد هفت دریا در گلویم	کشایش نیست ممکن تا نکویم
دگر رفتم که بگذارم مقابل	شکاف خانه را با روزن دل

راجع به فتوحات اکبر در کجرات نیز مثنوی سروده ولی اکنون نایاب است

چند بیت از آنرا خود فیضی در يك مکتوب نقل میکند ملاحظه فرمائید :

هماندم اهالی و حکام شهر	که در شهر بودند مشهور دهر
همه کرده آویزه دست خویش	کلید در گنج شاهات به پیش
رسیدند از سر قدم ساخته	ز شادی مرایای نشناخته
سر خود نهادند بر پای شاه	که مائیم در سر تا قدم در گناه
ز عمری که نگذشته در بندگی	بصد گونه داریم شرمندگی
رسیدیم در خدمت بند و وار	بجز بندگی بندگان را چه کار

کلمه بند بهای این مثنوی سست و بلهجه هند است ازینجهه ما از و صرف نظر میکنیم.

موارد الکلم این رساله را پیش از تفسیر سواطع الالهام تالیف نموده تا در نگارش تفسیر مزبور ورزشی داشته باشد. این کتاب در کلکته بطبع رسیده از يك مکتوب او معلوم میشود که این کتاب در سنه ۹۸۵ تالیف یافته، فیضی این کتاب را به بلاد عرب فرستاد و مردم آنولا بر حسب عادت تقریظ و تعریف زیادی از و کرده بودند.

سواطع الالهام : که عبارت است از تفسیر غیر منقوط او در سنه ۱۰۰۲ هجری به

انجام رسید و مدتی که مشغول نگارش آن بوده به دو نیم سال میرسد.

این تفسیر سر مایه مباهات فیضی گردید چنانچه از مر اسلافی که با دوستان خود فرستاده است اکثر بطور نخوت و غرور از زحمات خود ذکر کرده است و اسامی اشخاصیکه تقاریظ و ماده های تاریخ آن را نوشته اند نیز آورده است در يك از مکتوبات خود می نویسد : « در عاشر ربیع الثانی سنه ۱۰۰۲ اثنین

والف که سال حال است ، تمام شد این عطیه غیبی مخصوص فقیر بود غرابتش زیاده ازان است که حیرت افزای اهل این فن نکردد :

در مقدمه می نگارد که چون آغاز نمودم بقبله گاهم ارا نه نمودم بسیار خوش شدند و بعضی جلالت آن را عوض نمودند چون جزء ششم با تمام رسید ، فیضی از حضور پادشاه مامور سفر دکن گردید و درین سفر بیشتر از يك سال سپری شده سکنه در کار واقع شد درین وقت شیخ مبارک رحلت نمود و در نگاشتن تفسیر سکنه وارد و کمتر از يك سال تعطیل واقع شد در ابتدای سال دوم باز به تحریر آن آغاز نموده بانجام رسانید بهر حال تفسیر هر چه باشد تقاریظ و مواد تاریخی آن نهایت زیننده و درخور تمجید است ملاحظه کاشانی ماده تاریخی آن را از سوره اخلاص استخراج نمود یعنی اگر اعداد حروف سوره اخلاص را تماما به حساب جل شمار کنیم (۱۰۰۲) می شود که سال انعام آن است دیگری ازین آیه شریفه استخراج نموده « لارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین » ظهوری و ملک قمی قصاید و رباعیاتی درین زمینه سروده اند رباعیات چندی درین جامی آوریم که سبب غیر مفقوطی آنرا بطریق شاعرانه بیان کرده اند :



دانی ازین دفتر کل دریا شد	بید است تقاطش ز چه ناپیدا شد
شد وقت حصار ، دانه آخر من گشت	شد سیر تمام قطره هادر یا شد



از چین سخن گران سخن نتوان ساخت	بوی بوزید صفت مشک افشان ساخت
صیاد خیال از پی ، آهوی قلم	هر ناله که چید در بل پنهان ساخت



این نسخه که شاد کرد ناشادانرا	رد ساخته شاگردی استادانرا
بر قطعه ز تار خط نیفکند کمند	در بند روان داشت آزادانرا

ای بخت یا یاری این یکس کن تایش روم موافق ره بس کن
هر نقطه که کردند ازین نسخه برون شد مهر لب سخن ظهوری بس کن



زین خرده چه خرد ها که نایاب شدند ذرات درین شعله سیاب شدند
از رده لفظ حسن معنی بد مید خورشید برآمد اختران آب شدند



فیض ازل از چهره برافگند نقاب از لوح خرد ستر آزار حجاب
سرزد خورشید معنی از مشرق لفظ نیلوفر نقطه سر فرو برد باب

واقعاً خیلی شکفت می نماید که حکیمی مانند فیضی ازین قبیل کارنی فایده ای خسته گی آور را بر خود گوارا ساخته که با تکلف تمام قرآن الهی را بکلمات و الفاظ بی نقطه تفسیر نمود حالانکه بجز از دیدن بعضی الفاظ غیر مانوس خواننده را فائده حاصل نمیشود ولی این را هم باید گفت که غیر از فیضی دیگری نیروی این کار نداشت بهر حال مخالفین فیضی بروخورده گرفته اعتراض کردند که این کار بدعت است و آنحال تفسیر بی نقطه سابقه نداشته و خلاف شریعت است فیضی در جواب گفت که خود کلمه توحید سراپای نقطه است .

انشای فیضی : نورالدین محمد عبدالله ابن حکیم عین الملک که نسل ایرانی و مولد او هند و در عین حال خواهرزاده و شاگرد فیضی بود همه مکاتیب و مراسلات فیضی را فراهم نموده مجموعه ترتیب داد و به لطیفه فیضی موسوم نمود خطوط و مراسلات پیش از فیضی عوض اظهار مقصد و بیان واقعه تماماً از انشا پردازی های بیجا و تفصیلات بی موقع مملو بوده اما فیضی اولین شخصیت که انشای بسیط و ساده را روی کار آورد و موجب سبکی واقع شد که قبل از او سابقه نداشت و اگر مانند و نظیری در طرز خود داشت حکیم ابوالفتح بود که رقعاتش بنام چهارباغ مشهور است . از مکاتیب فیضی هر گونه اطلاع راجع به تمدن

و تهذیب و اصول معاشرت و آداب و رسوم و رفتار آن زمان بدست می آید و در بعضی مواقع از الفاظ هندی نیز کار گرفته است مثلاً خو گرفته بود که مادر خود را بلفظ بواجیو یاد کند چنانچه هر جائیکه از مادر خود یاد میکند همین کلمه را مینویسد.

دیوان غزلیات : دیوان او بیشتر از نه هزار بیت است مقدمه دیوان را بقلم خود نوشته و عده اشعار را تصریح کرده است در پایان

مقدمه اعتذار میکند که درین دیوان هر رقم سخن چه بست و چه بلند موجود است در خانه دیوان رباعیات خود را آورده است و یکی از آنها رباعی ذیل است .
 این قصر سخن یافت عمارت ازمن دریافت ز احباب اشارت ازمن
 هر نکته که میریخت ز نون قلم معنی بود عبارت ازمن

نام دیوان خود را تباشیر صبح گذاشت از مکتوبی که یکی از دوستان خود نوشته است معلوم میشود که چون دیوان مدون و مرتب شد سن فیضی از ۴۰ اندکی متجاوز بود و نیز از همین مکتوب ثابت میشود که سلسله غزل سرائی او قطع نشده بلکه برای تدوین دیوان دوم میل و اراده او معلوم می شود .

قصاید : مجموعه ایست مختصر و مشتمل بر حمد و نعت و مدح و فخر ' تصوف ' اخلاق و غیره در قصیده سرائی نسبت بمعاصرین خود طرح نوینی ریخته است مرثیه که در فراق پسر خود گفته نیز ضمیمه قصائد اوست در خانه قصاید قطعات اوست ولی همین قطعات شامل دیوان نیز میباشد و بعضی قصائد آن الحاقی معلوم میشود از یک مکتوب ابوالفضل بر می آید که اشعار فیضی تا حدود پنجاه هزار میرسید .

تذکره : چنین می نماید که فیضی تالیف تذکره الشعرائی هم داخته اما امروز سرائی از آن نیست غیر از مکتوبی که بیک دوست خود نوشته و در آن نام تذکره را می برد بیشتر سرائی نداریم برای دوست خود می نویسد : کتاب مقاصد الشعرا را البته چون تشریف آرند همراه آرند که اختتام تذکره موقوف بآن مانده و از

کتاب دیگر هم آنچه توانند استنباط فرموده فرمایند که فقیر میخواهم در خطبه آن ذکر شریف کنم.

در سنه ۹۰۹ هجری اکبر امر کرد که مهابارات را ترجمه کنند
 مهابارات : پندت های دانا و فاضل جمع آمدند خود اکبر متن عبارت را
 به نقیب خان ترجمه و تفسیر نموده و نقیب خان آنرا بفارسی ساده و روان ترجمه
 می نمود و این کتاب را قسمت و اجزا نموده هر قسمتی را بنویسنده سپرد از قبیل
 بدایونی و ملاشیری و غیره از جمله دو بخش ازان بحصه فیضی رسید و او آنرا ترجمه نمود.
 انهرون بید : ترجمه این اثر هم بفیضی منسوب است ولی از نوشته بدایونی معلوم
 می شود که در سنه ۹۸۳ برهمنی از دکن که بهاون نام داشت مسلمان شد و بدربار
 اکبر حاضر گردید اکبر امر کرد که انهرون بید را بر کسی ترجمه کنند اول این کار
 به بدایونی مفوض شد باین صورت که بهاون مطلب کتاب را بفهماند و بدایونی
 بفارسی تحریر نماید، لیکن عبارت کتاب نهایت پیچیده و مغلق بود ازینجهت اکبر در عوض
 بدایون فیضی را بدان مامور نمود بعد از فیضی ابراهیم سر هندی بترجمه آن
 پرداخت، توده عوام ترجمه فارسی را مابین رانیز فیضی منسوب می نمایند ولی محض
 افواه بوده خالی از اعتبار و صحت است در سنه ۹۹۹ هجری بدایونی بعد از زحمات
 چهار سال را مابین را بفارسی ترجمه نمود و بعد ازان مسیحای بانی پتی آن را
 بسلك نظم کشیده و امروز همین منظومه متداول است.

لیلاونی. کتابیست در حساب که فیضی آن را از سانسکریت بفارسی ترجمه کرده.
 شاعری فیضی. فیضی فطرت شاعر بود با آنکه شاعری بطور ارث باورسیده
 بر علاوه تعلیم و تربیه وی هم بحیث یک شاعر نشده بود ولی
 از عهد طفولیت شعر میگفت چون از ابتدا بعلوم عرفی شروع نمود ازین رو بصنایع
 و بدایع بیشتر تمایل داشت، چون هیچ شاعری اشعار عهد طفولیت خود را بیاد ندارد

فیضی هم همین حال را داشته از اشعار دوره طفولیت او ماسراغی نداریم ولی بدایونی
 يك غزل از دوره طفولیت او را سراغ میدهد که حسب آتی است :

ای قد نیکوی تو سرور روان وی خم ابروی تو شکل کمان
 حلقه کیسوی تو دام جنون طره هندوی تو کام چنان
 م لب جادوی تو آب حیات م خط دلجویتو خضر زمان

این غزل شامل پنج بیت است و با وجود صنعت ترصیع هر بیت آن در چهار
 بحر خوانده میشود . در قصاید ابتدائی او الفاظ نامانوس عربی بکثرت دیده
 می شود و این همه از تاثیر عربیت است مثلاً :

یکی معامی شاهزاده های عظام که بر نهال فلك میکنند اقصانی

قصیده کشمیر سراپا دارای همین روش است ، از يك قطعه او رمی آید که
 در شعر متتبع ابوالفرج رونی است :

فیضی منم آن که در معانی گامی به دو صد نهج گرفتم
 تا کرد دلم عروج مستی نه چرخ درج درج گرفتم
 ذوقی که توان گرفت از شعر از شعر ابوالفرج گرفتم

فیضی بهر اندازه که با اهل زبان اختلاط و امتزاج بیشتر نموده به همان اندازه
 شعرش دارای سلاست و جزالت گردید با عرفی و ظهوری و ملک قمی اکثر محشور
 می بود خصوصاً عقیدت نامی به عرفی داشته و بیکانه معترف قوت طبع و نیروی
 سخنوری او بوده است در تعریف محشم کاشانی نیز میگوید :

حریر باف سخن محشم که در کاشان بطرز تازه طرز سخنوری دارد
 یکی ز نکته و روان گفت دیدم اشعارش عبارتست که معنی سرسری دارد
 بگفتش سخن او عبارتست ولی عبارتست که بمعنی برا بری دارد

ازین مراتب معلوم میشود که شعر فیضی از چه چیز متأثر گردیده فیضی با آنکه
 در انواع سخن وری از قبیل قصیده ، مثنوی ، غزل و غیره دستی داشته ولی قصاید
 او نسبت به سائراقبام کلامش نازلتر است در مثنوی و غزل گوی سبقت را ربوده و بیکه
 ناز این صبه بشمار می رود و ما هم همین دو قسمت را مورد تقریظ و انتقاد قرار میدهیم .

جوش بیان . از خصوصیات فیضی از همه ممتازتر و بارزتر جوش بیان است که درین صفت هم موجود و هم خاتم با آنکه جوش بیان بارزترین صفت خواجه شیراز بوده و این صفت را بسرحد اعجاز رسانیده ولی فیضی برعکس خواجه که این نیروی خدا داد را مضامین رندانه و بی ثباتی عالم منحصر کرده است در تمام اشعار فخریه و عشقیه و فلسفیه و هر نوع مضامین . دیگری بکار برده است این جوش اثر و زاده حالات و کوائف شخصی و ذاتی فیضی است لهذا دیگری غیر از او ازین بخش خدائی محروم و بی نصیب است .

ملاحظه کنید شخصی که در سینه اش خزاین علوم و فنون ذخیره شده و نظرش به نکات دقیق و باریک فلسفه و حکمت متوجه است و میداند که معاصرین و حریفانش بمقابل وی در یک سطح عادی قرار گرفته اند و برعکس آزادی خیال و بلندى نظر او را با وج اقتدار و اعتلای رسانیده بر علاوه طالع سازگار و بخت ارجمند با وی چنان یاوری کرده که در برابر تخت شاهنشاهی قرار داده است نظر باین مقدمات شما جوش بیان او را چنان اندازه کرده میتوانید غیر از اینکه در برابر سریر شاهانه شخصی را ایستاده دیده که پادشاه زمان خود را خطاب میکند و چنان معلوم می شود که سیه مستی از منتهای جوش مستی و فرط بیخودی فریاد میکشد :

دريا كهرا ! فلك شكوها !	شاهنشاها ! خرد پژوها !
دور تو شراب و آسمان مست	بزمی است ، جهان به عیش پیوست
من بار بدم تو خسر و عهد	امروز به این نوای چون شهد
پیش تو ستاده ام يك پای	زین خامه که کرده ام فلك سای
طغرای ترا به آسمان برد	این نامه که عشق بر زبان برد
كانكیخته ام به آتشین آب	این چار هزار گوهر ناب
از بهر تشار افسر تست	پندیر كه آب گوهر تست
دريا كنیت تشار نه در	پیمانه من اگر نشد بر
مهربان برون بر آرم از خاک	گر عشق چنین بسوزد دم باك
آئینه دم بدست محفل	بگساده آینه دل

آنم که به سحرکاری ژرف
بانگ قلم درین شب تار
هر صبح به فیض ییادشاهی
از شعله تراش کرده ام حرف
بس معنی خفته کرد پییدار
من بودم و باد صبح گاهی

و قتیکه اکبر جهت فرمایش نلدمن فیضی را بدر بار خود طلب نموده همین
کیفیت را به چه جوش و انداز بیان میکنند .

بر خاستم از زمین فلک تاز
چشمی که بره گذار کردم
دیدم دو جهان بیک جهان در
پیونده زمینیات گسستم
بر خاسته مو بمویه پرواز
چشم دگرش تبار کردم
صد عمر ابد بیک زمان در
نزدیک به آسمان نشستم

جوش و انداز بیان او در مضامین فلسفیان و عشقیه نیز دیده میشود .
روى ككشاده باید و پیدشان فراخ
میرس اهل نظر چون برش پیوستند
عشق ، صبر و خرد و هوش ز فیضی بر بود
شدیم خاك و ابكن پیوی تربت ما
عشق تابای بیفشرد در اندیشه ما
باده در جوش است و یارات منتظر
می كشد شعله صری از دل صد پاره ما
هیچ دانی دل ما خورد چرا بشكستند
درین دیار گروهی شكر لبان هستند
فیضی كنم نهی و ره عاشقی به پیش
آن جا كه لطفه های پد الله می زنند
كه یا به كنگره دل نهاده بر چستند
دزد دره بین كه بآن قافله سالار چه كرد
توان شناخت كزین خاك مردی خیزد
همه معشوق ترا و دزرگه و ریشه ما
ساقیا خد ما صفا دع ما كدر
جوش آتش بود امروز بفواره ما
آسمان آینه ها ساخت ز سیاره ما
كه باده بانك آمیختند و بد مستند
دیوان خود مگر بدو عالم كرو كنم

از اقسام و اصناف سخن اشعار فخریه را خوب می سراید و درین زمینه جوش

بیان را حدی متصور نیست .

هر موی زمین تمام گوشه است
تا تاز و تر ز منم رقم را
این شیشه نهاده ام بران طاق
اسراف معانیم نظر كن
می ریخت ز سحر کاری ژرف
دروازه صبح بر رخم باز
این باده كه جوشد از ایاقم
صد دیده بورطه دل افتاد
خاموشی من بعد خروش است
درباده ككشیده ام قلم را
كان جا نرسیده دست عشاق
زین كنچ به مقلسان خبر كن
از صبح ستاره و ز من حرف
كلكم ز شكاف بر تواند از
خونی است چكیده از دماغم
كین موج كهر به ساحل افتاد

دكان هنر چنين ككشودن	سامان سبخن چنين نمودن
اين كار من است كار كس نيست	اندازه اختيار كس نيست
چون بر سپهر نظر فكنند	در مهر كه ام سپر فكنند
بر تا قتم از دم سبك سپر	ناقوس بر هفت نه دير
بنگر كه چسان بصد تگ و تاز	بر تار معانيم رمن باز
هر نغمه كه بسته ام برين تار	ناقوس نهفته ام به زنار
اين گل كه به بوستان نثاري است	از من به بهار ياد گاري است

(۲) ديگر از خصوصيات ممتاز و بارز فيضي شوخي استعارات و ندرت تشبيهات است و اين شق اخير خاصه عموم شعراي دوره اكبري است چنانچه نوعي شيرازي و عرفي از معاصرين خود درين صفت ممتازند و فيضي از همه ممتاز تر بعضي ها ميگويند كه درين قسمت فيضي تحت الشعاع عرفي واقع شده و برخي عكس آ را نوشته اند يكي از تذكره نگاران ايراني كه قولش نا اندازه معتبر و مستند است ، فيضي را نسبت به عرفي رجحان ميدهد با اين هم چون تذكره نويس هم روز فيضي بوده و خود فيضي هم ملك الشعراي در باراست بنا بران براي سؤ ظن كه ناشي از خوش آمد و جانب داري تذكره نويس است محمل باقى ميباند .

بهر حال بحث استادي و شاگردى در ميان نيست اما از شوخي استعارات و جدت تشبيهات فيضي نميتوان چشم پوشيد امثله ذيل مصداق و شاهد مدعاى ماست :

بزمي است جهان به عيش يوست	دور تو شراب و آسمان مست
زين خامه كه كرده ام فلك ساي	بيش تو ستاده ام يك پاي
گر عشق چنين بسو زدم يك	مهتاب برون بر آرم از خاك
بگداخته آ بگينه دل	آئينه دم بدست محفل
بگداخته ام دل و زبان را	كاي نقش نموده ام جهان را
امروز بد و دمان ايام	زدنوبت من سپهر بر بام
آنم كه ز سحر كاري زرف	از شعله تراش كرده ام حرف
بانگ قلم درين شب تار	بس معني خفته بگرد بيدار
برخاستم از زمين فلك تاز	بر خاسته موبو به پرواز

(۳) اکثر مضامین فلسفه را در لباس شعر جلوه میدهد و در همه جا غرور و نخوت را کار می بندد .

گویند همزمان طریقت که ای رفیق آگاه شو که قافله ناگاه می زنند
روی کشاده باید و بیشانی فراخ آن جا که لطمه های یدالله می زنند

یعنی برای تحمل و برداشت مصائب و صدمات قضا و قدر و برق افکنی تجلیات نهایت صبر و سکون لازم است .

عجب تر از دل فیضی ندیده ایم طلسم که مگر بود و م محبط و م غواص
چه کششهاست که در زلف بتان تعبیه شد کر حقیقت دوجهان روبه مجاز آوردند
گردلی گم شود از حلقه عشاق پیرس هر چه بردند درین قافله باز آوردند
عشق تا پای یفشرد در اندیشه ما همه معشوق ترا و د زرک و ریشه ما
مسافران طریقت ز من جدا مشوید که دور بینم و چشمم به منزل افتاده است
غافل نیم ز راه ولی آه چاره چیست زین رهزنان که بردل آگاه می زنند
اگر میری نه کشم سوی ییغودی چه کنم مرا زهد می خود ملال می گیرد
بگریز که دوران فلک عربده خیز است آئین حریفان همه کج دار و مریز است
در دشت آرزو نبود بیم دام و دد راهی است این که م ز تو خیزد بلای تو
خاک بزان ره فقر به جای نروند گوئی این طائفه این جا گهری یافته اند

(۴) قاعده کلی شعر است که غزلی از قدما را سر مشق خود قرار داده غزلی

در برابر آن می سرایند اما طوریکه اولاً قافیه را ملحوظ و در اثر آن مضمونی مناسب بقافیه پیدا کرده و لباس نظم می پوشانند کم اتفاق می افتد که در اول مضمونی بسیط و مسلسل را زیر نظر گرفته و آن را بقلب شعر در آورند و بعد از آن برای تکمیل غزل اشعار دیگری بگویند اما از غزلیات فیضی چنین استنباط می شود که اولاً خیالی را در ذهن پرورانده و بعد آنرا بلباس شعری در آورده در مراسلات خود مکرراً می نگارد که این خیال از فلان واقعه نشأت نمود و بصورت غزل ادا گردید مثلاً نوبتی در سفر دکن هنگامی که بر خاست چنانکه اهالی بنای فرار گذاشتند فیضی مردم را ازین حرکت مانع آمد اما سودی نه بخشید . فیضی بداهه غزل ذیل را سرود .

ره نوردان بلارا خطری دریش است	باز یاران طریقت سفری دریش است
صدیابان بگذشت و دگری دریش است	کس نمی گویدم از منزل اول خبری
که دعای سحر را اثری دریش است	مهران این همه نو مید نباشید از من
شکر کن قافله را راهبری دریش است	مانه آنیم که نادیده قدم بگذا ریم
که شب تیره ما را سحری دریش است	ای صبا بر سر آفاق گل مزده بریز
این قدر هست که از ماقدری دریش است	فیضی از قافله کعبه روان بیرون نیست

در هنگامی که اکبر از فتح کجرات باز گشت غزلی درین واقعہ نوشت که مطلعش این است .

نسیم خوش دلی از فتجور می آید که بادشاه من از راه دور می آید
و نیز در سفر احمد آباد کجرات که حسن دلفریب آن دیار مفتونش نمود
شرح آن کیفیت را در غزلی چنین ادا میکند .

منم که کشته کجراتیان بدادم	خراب عشوه خوبان احمد آبادم
سهی قدی ز مرناز جلو نه نمود	که همچو سایه بدنبال آن نیفتادم
بهر طرف که خرامید سر و آزادی	غلام او شدم و خط بندگی دادم
حور شک گلشن فردوس احمد آباد است	از و مباد برو نم کشند چون آدم
بحسن مردم کجرات ناد نیست ولی	نمی روند جوانان دهلی از یادم

اما انصاف آن است که حکیم و فلسفی و ادیب ناب رنج طاقت فرسای عشق را ندارند .
سوز عشق ، شاهان را چه کار است که سنگ لعل ، خالی از شرار است
ازینجهت است که غزلهای عشقی فیضی از چاشنی سوز و گداز یکه خاصه
اشعار شعرای محبت پیدشه است نهی مینماید ، اگر بجای فیضی نظیری از فتنه گران
کجرات و صف مینمود بدشبهه ، بوی گلچنان مست میکرد که دا من از دست میرفت .
بهر حال مقام فیضی در غزل از اشعار ذیل تخمین میشود .

آنچه به فیضی نظر دوست کرد	مشکل اگر دشمن جانی کند
نا شکری عشق چون توان کرد	غم بر مر غم فزود ما را
حیران فسون سازی عشقم که خیالت	از دیده درون آید و در سینه نگنجد

بیاد شب و صل غزلی سروده دوبیت آن قابل شنیدن است .
نه گویم ای فلک از کج رویهای تو برگردی شب وصل است خوام اندکی آهسته تر گردی
ز مهتاب رخس کاشانه من روشن است امشب اگر وقت طلوعت آید ای خورشید برگردی

عرفی شیرازی

نام و نسب : نامش محمد ولقبش جمال الدین و تخلص وی عرفی بود نام پدرش زین الدین ملوی و اسم جدش جمال الدین چادر باف بود .

در ایران محکمه هائیکه باموردینیه مربوط و متعلق نبوده عرف نامیده میشد چون پدر عرفی بدار الحکومت شیراز یک رتبه ممتاز و عهده معززی را دارا بود باین مناسبت کلمه عرفی را تخلص خود قرار داد در مآثر رحیمی می نویسد : « چون پدرش بعضی اوقات در دیوان حکام فارس بامروزارت داروغه دارا لافاضل شیراز مشغولی می نمود مناسبت شرعی عرفی را منظور داشته تخلص خود عرفی کرد . » در خصوص انتخاب و اختیار این تخلص باید چیزی بگوئیم . عرفی فطره مغرور و خود ستای بود چون اکثر شعرای ایران بخانواده های غیر معروف منسوب بودند مثلاً خاقانی از خانواده نجار بود و خانواده فردوسی پیشه دهقانی داشتند باقر کاشی از خانواده خورده فروش بود ، برخلاف آنها عرفی بیک دودمان ممتاز و برجسته منسوب بود ازین رو این تخلص را محض برای ارائه فخر و مباهات خانوادگی اختیار کرده است ، عرفی اکثر بنام و نسب خود فخر میکرد این هم یکی از خصایص او میباشد ورنه در شعرای ایران فخر اصل و نسب بسیار کم دیده میشود .

عرفی در شیراز تعلیم و تربیه شد شهنواز خان صاحب مآثر الامرا در تذکره

اگرچه سوانح و حالات عرفی را عموم تذکره های نویسد ولی وقایع مستند و مسلم الثبوت زندگانی او را بدون مآثر رحیمی و تذکره عرفات اوحدی دیگر کسی از ارباب تذکره ضبط نکرده است . مآثر رحیمی در حقیقت تذکره ایست که شامل سوانح عمری خان خانان است ولی با این از تمام شعرا و ارباب فن و ذوقیکه مربوط بدربار خان موصوف بوده ذکر ی شده است مصنف این کتاب معاصر شعرای آن زمان بوده است ازین سبب وقایع معتبر و حالات خوش آیند بلکه چشم دید آن دوره را نگاشته است مصنف عرفات به همین دوره زندگانی مینمود و عرفی را بسن ۳۰ سالگی دیده بود این دو کتاب درین وقت که شرح حال عرفی را نگارش میدهم در برابر نظر موجود است .

بهارستان سخن مینویسد: که عرفی علاوه بر علوم متداوله فن مصوری و نقاشی را نیز آموخت و قی عرفی بسن رشد رسید آنوقت سلطنت صفویه نیز به منتهای کمال و جمال خود رسیده بود علم پروریهای شاه طهماسب و شاه عباس صفوی همه خاک ایران را نمایشگاه علم و هنر قرار داده بود خصوصاً فن شاعری در ذروه اعتلا و اوج کمال رسیده بود، محتشم کاشی، وحشی بزدی و غیره از برجسته گان این عهد بوده که طرز و سبک فغانی را اختیار کرده بودند و تمام مملکت را خوش نوائیهای آنها فرا گرفته بود عرفی هم برای جولان فکر خود همین میدان را اختیار کرد با وجود صغر سن با استادان بخته کار پنجه می افکند، در آن عهد اکثر غزلیات فغانی مطرح میگردد محتشم کاشی و غیره با قفله و تتبع او غزل میگفتند عرفی نیز به همان طرح غزل می سرود و در مشاعره های عمومی بیباکانه میخواند و وحشی بزدی در بزد سکونت داشت و با عرفی از دور مشاعره و مناظره مینمود، او حدی در عرفات می نویسد: چون بشیراز رسیدم اسامی شعرای معروف را پرسیدم، مردم شیراز غرقی را بمن معرفی کردند در شیراز دکانی بود که محضر ادبی شعرا و فضلا گفته میشد، عارف لاهیجی، حسین کاشی مؤرخ، میر ابو تراب تقیای شبستری مخاطب بمورخ خان رضای کاشی و غیره در همین جاباهم مفاصله و مشاعره داشتند در اثنای مشاعره در بین غرقی و عرفی مباحثه به میان آمد، عرفی هرد و جانب مباحثه یعنی جنبه مخالف و موافق را یکی بعد دیگری اتخاذ نمود و در هردو مرتبه بر غرقی غالب آمد. اگر چه برای عرفی در ایران هر گونه وسایل راحت و آسایش و اسباب تقدیر و تمجید موجود بود ولی کیفیت والتذاذ زندگانی هند را چگونه میتوانست درک نماید و از همین جهت است که تمام صاحبان سخن و اهل کمال از هر گوشه ایران بسوی هند متوجه شدند.

در بعضی تذکره ها نوشته اند: که باعث سفر عرفی به هند، عشق غایبانه او

باشهزاده سلیم بود بهر حال مشارالیه عازم کشور هند گردید و درین راه بدست دزدان آمده تمام سامان و لوازم زندگی او بتاراج رفت بمناسبت این پیش آمد رباعی ذیل را سرود :

دوشینه که برد برد بردوشم بود زانو چو عروس نودر آغوشم بود
بوشدنی نداشتم غیر از چشم چیزی که بزر منم گوشم بود

در هند اگر چه صدها نفر از اهل ثروت و از صنف امرا بودند لیکن عرفی از همه آنها فیضی را برگزید شاید باین سبب که رسیدن بحضور او آسان بود با از جهتی که او را سخن شناس و هم کار خود میدانست و از دیگری این توقع مامول نبود بهر حال عرفی در فتح پور سیکری با فیضی ملاقات نمود ، فیضی هم بی اندازه مقدم او را گرامی داشت ، در سفر پنجاب تا اٹک بمعیت فیضی بود و همه لوازم زندگی او از طرف فیضی آماده میشد ولی از باعث غرور و نخوت عرفی بالاخره این همه روابط و وداد به قطع تعلق انجامید (۱) درین وقت هر نه جواهر دربار اکبری که در آن زمان بزبان هندی (نورتن) میگفتند در تاج سلطنت اکبر میدرخشیدند از آن جمله حکیم ابوالفتح کیلافی اگر چه از روی اقتدار و رتبه ظاهری از همه کمتر بود یعنی صرف درجه يك هزارى داشت ولی از حیث فضل وجود بی مانند و یگانه مشوق علما و فضلا محسوب میشد تا این مراتب هم وطن و هم مذهب عرفی بوده بنابراین عرفی او را اختیار نمود و قصیده مدحیه بنام او سرود باینکه این مسئله برای او سخت ناگوار آمد ولی این اولین روزیست که عرفی از زبان غرور خود قدری فرود آمد ، چنانچه در قصیده اشاره باین موضوع کرده است چون حکیم ابوالفتح بی اندازه سخن شناس و نقاد فن بود عرفی از فیض صحبتش بهره یاب گردیده رقی و پیشرفت شایانی نمود . چنانچه حکیم ابوالفتح مکتوبی که بنام خان خانان

نوشته این کلمات را می نویسد:

« ملاعرفی و ملاحیانی بسیار ترقی کرده اند (۱) » .

باللعب ! این چه زمان بود که امرا و اهل دولت در علم و فضل چنان پایه بلند و مقام ارجند را دارا بودند که فاضلی با کمال و شاعر توانا چون عرفی از محضرشان استفاده میکرد. عرفی هم حق احسان حکیم ابو الفتح را ادا کرده و قصاید غرائی در شان حکیم موصوف سروده است که در مدح اکبر و خان خانان هم بآن خوبی و شیوایی نگفته است از همه بالا تر اینکه تا ابو الفتح زنده بود بمیل خود به هیچ آستانی رونه نمود، حکیم ابو الفتح با خان خانان يك مرافقت و محبت صمیمی داشت حسب فرمایش و اشاره حکیم موصوف عرفی در مدح خان خانان قصیده الشاء نمود که مطلعش این است : بیا که بادلم آن میکنند پریشانی . درین قصیده فرمایش و اشاره حکیم مذکور را بیک پیرایه لطیفی ادا کرده است، چنانچه میگوید:

از ان نه دیده ثنا گویمت که می بینم ترا و او را یکتا بچشم روحانی
مرا بمدح تو فرمود گوهر افشانی

حکیم ابو الفتح در سنه ۹۹۷ ازین دنیا رحلت نمود عرفی ازین پیش آمد نهایت متاثر گردید چنانچه در قصیده که دران زمان در مدح خان خانان سروده میگوید،

چه احتیاج که گویم که مرد و عرفی را چه بر مرا ز هوس مر که ناگهان آمد
برفت و لطف تو بر من گذاشت و این بدل است به نزد عقل که تاوان آن زیان آمد
تو آگهی که مرا از غروب این خورشید چه گنجهای سعادت زیان جان آمد

بعد از مرگ حکیم ابو الفتح عرفی در زمره درباریان و حاشیه نشینان خان خانان شامل شد و بعد از ان با ستثنای خانواده شاهی به هیچ آستان و بارگاهی سر تسلیم خم نه نمود چنانچه خودش فخر و رانه میگوید:

يك منعم و يك نعمت و يك منت و يك شكر صد شكر که تقدیر چنین را نده قلم را

خان خانان گل سرسبد امرای دربار اکبری بود و دران عصر تنها همین شخص

(۱) خزانه عاشره ذکر حیاتی کبلانی .

است که حق قلم و شمشیر را بطور دلخواه ادا کرده و این دو صفت ممتاز و بارز او بشمار میرود در جنگ کجرات لشکر دشمن را که بالغ بر ۴۰ هزار بود بقوه ده هزار نفر شکست داد، چون خودش شاعر بود شعرا را بی اندازه تقدیر می نمود، عبدالباقی نهاوندی سوانح زندگانی وی را مفصلاً در دو جلد نوشته است، يك جلد آن تماماً بر احوال شعرا و اهل کمال دربار او اختصاص دارد: عرفی چون بدر بار خانخانان رسید ترقی خاطر خواه نمود چنانچه در مآثر رحیمی نوشته است: «به اندك فرصتی به یمن تربیت و شاگردی و مداحی این دانای رموز بختگی تمام و ترقی مالا کلام در منظوماتش به هم رسید.» چونکه در دربار خانخانان اکثر باشعرا ی بلند مرتبه نامور مانند نظیری نیشا پوری و شکیبی اصفهانی، انسی، ظهوری و غیره مقابله میشد بنابراین کلام عرفی روز بروز عروج می نمود تا که در تقرب و خصوصیت از صنف همکاران خود گذشته بدرجه رسید که هرگاه داخل دربار میشد حسب معمول مراعات دربار را حفظ نکرده بلکه هر جا که دلش میخواست می نشست در مآثر رحیمی می نویسد: در ایام ملازمت تسلیم و کورنشی که در هندوستان متعارف است که بعوض سلام به ارباب جاه میکنند او بجا نمیکرد، و بهر طرز و طور بروشی که میخواست در مجالس می نشست و همگان تقدم او را قبول می نمودند.

بذل و بخششی که خانخانان در حق عرفی بجا آورده ازین واقعه معلوم میشود که بصله يك قصیده هفتاد هزار رویه برای او بخشید، اگر چه برای عرفی خوش آیند نبود که سوای خانخانان بمدح سایر اهل دربار لب کشاید ولی این استغنا و بی نیازی از فرمان روای وقت ممکن نبود ازین جهت یا بمیل خود یا به امر خانخانان در مدح اکبر قصابدی زیاده گفته است ولی این چراغ بی نیازی او در مقابل ابوالفضل و فیضی فروغی نداشت ابوالفضل در اکبر نامه و آئین اکبری از عرفی تذکار کرده است و اگر نمیکرد بهتر بود. ابوالفضل در اکبر نامه می نویسد: «دری از سخن سرائی بر او کشوده بودند در خود نگریست و بر پاستانیان زبان طعن

کشد غنچه استعدادش نشکفته بزمرد، ازین حقیقت انکار نمیتوان کرد که عرفی بی اندازه مغرور و خود ستای بود و بمقابل خود اساتید سلف را باستخفاف یاد می نمود چنانچه میگوید:

انصاف بده بوالفرج وانوری امروز	بهر چه غنیمت نشمارند عدم را
.....	تا من قلم اندازم و گیرند قلم را
تفرجی که من از بهر روح سازدم	نه انوری نه فلانی دهد نه بهمانی
نازش سعدی بمشت خاک شیراز از چه بود	گر نمی دانست باشد مولد و ما وای من
دم عیسی تمنا داشت خاقانی که برخیزد	بامداد صبا اینک فرستادم بشروانش

تمام هم روزان وی از فخر و غرور او شاکی بودند تا حدیکه نظیری نیشا پوری که يك شاعر بی طرف بود هم بی طرف نماند چنانچه در قصیده که بعد از مرگ عرفی در جوابش گفته بود میگوید:

درین قصیده به گستاخی ار چه عرفی گفت	بداغ رشک پس از مرگ سوخت خاقانی
کنون بگور چنان او بر شک می سوزد	که در تنور توان کوفتند بریانی

از قصیده کشمیری معلوم می شود که در سفر کشمیر در سنه ۹۹۷ ملتزم رکاب اکبر بود و از يك قطعه دیگر معلوم میشود که اکبر بکدام تقریبی اسپه بوی بخشیده در عوض اینکه اظهار امتنان نماید اسپه بخشیدگی را هجو نموده.

شاهنشاه حقیقت اسپه که داده	بشنو ز لطف تا برسانم بهر عرض
هستم بر سوار و بمعنی پیاده ام	کای بطول می زدم اکنون زدم بر عرض

بدون اکبر و خانخانان اگر عرفی بآستان دیگری جبهه سائی کرده است آن آستان شهزاده سلیم است و این واقعه در تاریخ حیات عرفی يك مقام نمایان و برجسته را دارا است تمام تذکره نویسان زین اتفاق دارند که عرفی دلدادۀ شهزاده سلیم بود اگر چه این مسئله علی الظاهر قطعاً خلاف قیاس است ولی از قصاید عرفی بدون چون و چرا رنگ و بوی عشق میترا و داز قصابدی که در مدح و وصف شهزاده موصوف گفته است واضح بنظر می آید که درین اشعار جوش و حرارت عادی نیست که در لباس مدبجه جلوه گر است عرفی باین خوش

بختی و سعادت خود میباید که شهزاده او را بدر بار خود طلب نموده از در خواست قصیده می نماید کیفیت رسیدن بدر بار و بزبانی که او را شعرانگاه پنهانی میگویند با او تکلم کرده تمام این واقعه را عرفی بکمال زیبایی در اشعار خود تصویر کرده است .

که ناگهان ز درم در رسید مزه دهی	چنان که از چمن طالعم بغز شمیم
چه گفت گفت که ای خزن جواهر قدس	چه گفت گفت که ای مطلب بهشت ندم
بیا که از گهرت یاد میکنند دریا	بیا که نشنه لب را طلب کند نسیم
بره فتادم و کشتم چنان شتاب زده	که دست اهل کرم در تار گوهر و سیم
مرا چو دوش بدوش ادب بدید ایستاد	بلطف خاص بدل کرد التفات عمیم
رموز کرنش و تسلیم را ادا کردم	به داب مردم دانا و بذله سنج ندیم
نگفت و من بشنودم هراچه گفتی داشت	که در بیان نگهش کرد بر زبان تقدیم
لبش چونوبت خویش از نگاه بار گرفت	فتاد سامعه در موج کوثر و نسیم

شیخ سعدی رح بمضمون ذیل قطعه دارد که شاعر را نباید از عشق و عاشقی نام برد که در قصیده بعد از دو یاسه شعر عشقیه مداحی آغاز کند عرفی در جواب این قطعه قطعه نوشت و در بن قطعه با نهایت لطافت از عشق خود نسبت به شهزاده سلیم اشاره کرده است .

دی کمی گفت که سعدی گهرافروز سخن	قطعه گفت که اندیشه بران می نازد
سخن عشق حرام است بران بپهده گوی	که چوده بیت غزل گفت مدیح آغازد
گفتم این خود همه عیب است که در راه تمیز	هر که این لاف زنده رخسار دومی میتازد
لوحش الله زیك اندیشی عرفی کو را	آنکه ممد و وح بود عشق با و میازد

در تذکره داغستانی و غیره نوشته است که حسودان وی او را مسموم و فات :

ساختند بعضی میگویند که سبب زهر دادن او عشقی بود که باشهزاده سلیم داشت ابو الفضل در اکبر نامه در ذیل واقعات سنه ۹۹۹ نوشته است : سیزدهم ' عرفی شیرازی رخت هستی بر است ' دری از سخن سرائی بر وی کشوده بودند ' اگر در خود نه نگرستی ز ندگی را بشایستگی سپردی و زمانه اختی فرصت دادی کامروا و بلند گشتی درین زدبکی این رباعی گفته بود .

عرفی دم نزع است و همان مستی تو	آیا بچه ماه به رخت بر بستی تو
فردا است که دوست نقد فردوس بکف	جو یای متاع است و تهیدستی تو

بوقت رحلت سن عرفی ۳۶ سال بود، در تذکره داغستانی مرقوم است که در لاهور دفن گردید چندی بعد در ویشی باشتبای عارف دیگر استخوان هایش را از قبر کشیده به نجف برد و آنجا دفن نمود ولی این روایت خالی از اعتبار است عبدالباقی که خود معاصر عرفی بود در مآثر رحیمی مینویسد: که میر صابر اصفهانی که از درباریان اعتمادالدوله غیاث بیگ وزیر و خسر جهانگیر بود قلندری را مبلغ کثیری داد تا استخوان های عرفی را از لاهور به نجف ببرد بهر حال این پیشین گوئی عرفی باثبات رسید.

بکاش مزه از کورتا نجف بروم اگر به هند ملاکم کنی. و کر به تنار ملار و نقی همدانی در تاریخ این واقعه این قطعه را نوشت.

بکاش مزه کور در یای معرفت عرفی	که آسمانی بر ورنش صدف آمد
بکاش مزه از کورتا نجف بروم	زده است تیر دعائی و بر هدف آمد
رقم زد از بد تاریخ رونقی کلکم	بکاش مزه از کورتا نجف آمد

اخلاق و عادات: در اخلاق و عادات عرفی چیزیکه از همه رجسته و نمایان است فخر و غرور و خود ستائی است حتی دوستان و باران صمیمی از نیز از بن شیمه و عادت او نالان اند، بدایونی که بنا بر خصومت و رقابت فیضی شرح حال عرفی را روشن و درخشان نوشته باز هم مجبور شده که بنویسد: (از بس عجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد) از رعوت و نخوت او همه مردم با وی مخالف بودند. نوبی مریض شد شاید در همین مرض چشم از زندگی پوشید. مردم به عبادتش آمدند ولی چون دلها صاف نبود چیزیکه از روی غمخواری میگفتند جنبه نیش و دل آزاری هم داشت، عرفی میدانست و از حالی به حالی میکردید درین حالت قطعه گفت که دران شدت مرض را با عیادت رسمی و ظاهری احباب تصویر کرده است با آنکه عرفی هیچگاه از زروه عالم تخیل نازل نمی نمود ولی درین قطعه سبک واقعه نگاری

را اختیار کرده عیناً حقیقت واقعه و حالت شخصی خود را در آن لمحہ تصویر کرده است در جواب همه آنها عرفی با دل سوزان و بریان میگوید :

تن افق درین حال دوستان فصیح	به دور بالش و بستر ستاده چون منبر
یکی بریش کشد دست و کج کند گردن	که روزگار وفا با که کرد؟ جان پدر
به جاه و مال فرومایه دل نباید بست	کجاست دولت جشید و نام اسکندر
یکی بنرمی آواز و گفتگوی حزین	کند شروع و کشد آستین بدیده تر
که جان من همه را این ره است و باید رفت	تمام راه روانیم و دهر را کب بر
یکی به چرب زبانی سخن طراز شود	که ای وفات تو تاریخ انقلاب خبر
فرام آیی و پریشان مدار دل ز نهار	که نظم و نثر تو من جمع میکنم یکسر
پس از نوشتن و تصحیح میکنم انشا	به مدعای تو دیباچه چو درج کهر
چنانچه هستی فهرست دانش و فرهنگ	چنانچه هستی مجموعه صفات و هنر
به نظم و نثر در آویزم و فرو ریزم	اگر چه حصه کمال تو نیست حد بشر
خدای عزوجل صحنم دهد ، بینی	که این منافقکان را چه آورم بر سر

عرفی بی اندازه ظریف و بذله گوی بود و در بدیهه گوئی ید طولائی داشت باری بغرض ملاقات ابوالفضل بمنزلش رفت ابوالفضل قلم را زیر دندان گرفته محو تفکر بود ، عرفی سبب محویت ابوالفضل را برسان نمود در جواب گفت : برادرم تفسیر بی نقط نوشته است مقدمه آن را بمن سپرده تا به همان طرز و روش بنویسم در يك موقع که نام پدرم آمده میخواهم که التزام صنعت را از دست ندهم ، عرفی در جوابش گفت چه جای تردد و اندیشه است بلمهجه خود مارك بنویس چه نام پدر ابوالفضل مبارك بود و مردم دهائی مبارك را مارك تلفظ میکردند ، نوبه فیضی مریض بود عرفی به عیادتش رفت ، چند توله سگ قلاد های طلائی بر گردن داشته در اطراف او بازی میکردند ، عرفی برسان نمود مخدوم زاده ها بچه اسم موسومند ، فیضی جواب داد با اسم عرفی ، عرفی گفت مبارك باشد ، عرفی با ظهوری اکثر مراسلات دوستانه داشت يك طاغه شال کشمیری بطور

ار مغاف برایش فرستاده بود ولی شال مذکور در جنس و قیمت چیزی نبود لهد
عرفی در مکتوب جوابیه سه رباعی در هجو شال نوشت یکی ازان ها قرار ذیل است :

ابن شال که وصفش نه حد تقریر است آیات رعوت مرا تفسیر است
نامش نه کنی قماش کشمیر کز و صد رخنه بکار مردم کشمیر است

همه معاصرین و هم روزان وی از زشتی خوی عرفی شکایت دارند ولی جای
تعجب است که فیضی با آنکه بزرگترین حریف او شمرده میشود برعکس همه
از شرافت نفس و ملائمت طبع او تعریف و توصیف شایانی کرده است . چنانچه
در مکتوبی می نویسد : از تهذیب اخلاق او چگویم که در خاکی نهاد شیراز ذاتی
می باشد نه کبی . شاید این نظریه در ملاقات اولی دست داده باشد زیرا از اخلاق
و عادات او کماهی اطلاعی نداشت بر علاوه عرفی بر خلاف سایر شعرارند و او باش
نبود چنانچه کسی او را متهم به عمل شیعی نمود ازین نسبت بی اندازه متأثر شد
و در قطعه ای اظهار تأثر نموده خود را تسلی میدهد :

با وجود درشتی خوی و غرور ذاتی که در نهاد وی بود زبان خود را به هجو
کسی نیالود یا شاید کسی را ساز او را هجو نمی دید تنهادریك قصیده مصرع ذیل را
گفته است : با من از جهل معارض شده تا منفعلی .

تصنیفات : نفسیه ، در تصوف است از اسم آن معلوم می شود که موضوع آن
متعلق به انفس و آفاق است در آثار رحیمی راجع باین رساله چنین نوشته شده
است : و رساله نیز موزوم به نفسیه در نشر نوشته که صوفیان و درویشان را سر لوحه
دفتر تصوف و تحقیق میتوان شد .

مثنوی به جواب مخزن اسرار که بادیوانش يك جاطبع شده .

مثنوی به جواب خسرو شیرین نظامی در آتشکده و مجمع الفصحا بعضی اشعار

آن درج است . کلیات که شامل قصاید و غزلیات است . در سنه ۹۹۶ دیوانی ترتیب داده بود که مشتمل بر ۲۶ قصیده و ۲۷۰ غزل و ۷۰۰ بیت قطعه و رباعی بوده تاریخ اتمام آن را نیز خودش نوشته است .

این طرفه نکات سحرى و اعجازى چون گشت مکمل به رقم پردازى
مجموع طر از قدس ، تاریخش یافت اول دیوان عرفى شیرازى

درین رباعی صنعت عجیبی بکار برده است ماده تاریخ از مصراع چهارم برمی آید باین ترتیب اگر مجموع احاد گرفته شود تعداد قصاید است اگر مجموع عشرات گرفته شود تعداد غزلیات است و اگر مجموع مآت گرفته شود تعداد قطعات و رباعیات است .

این دیوان مجموعه سخنان آخرین عرفی است زیرا قبل برین شش هزار شعر گفته بود ولی از سؤ اتفاق در معرض تاراج حوادث قرار گرفت در ثنائین دیوان که بمنزله فرزندان رشید او بود غزلی که حاکی از نهایت درد و سوز او است سروده و در دیوان او موجود و حسب ذیل است .

عمری در شعر بسر کرده و در باخته ام عمر در باخته را باردگر باخته ام
ساق مصطفی لطفم می ریخته ام طائر باغچه قدسم و پر باخته ام
المطش میزند از تشنه لبی مرمویم که قدح های براز خون جگر باخته ام
رصد شعر و هنر چون نه شود محو که من شش هزار آیت احکام هنر باخته ام

درین عالم باس و ناکامی دفعه طائر همتش اوج گرفته میگوید :

گفته گردش ز کفم ، شکر که ناکفته بجاست از دو صد گنج یکی مشت کهر باخته ام

این عزم و همت خود را با چه لطافتی به پیرایه شاعرانه ادا کرده است دیوانی

که خود نوشته بود هنگام مردن بکتابخانه خان خانان فرستاد که تدوین شود چنانچه خان خانان محمد قاسم معروف بیه سراج را مامور این کار نمود بعد از زحمات یکسال چهارده هزار شعر را ترتیب و تدوین نمود خان خانان در عوض انعام و صلوات خوبی بوی بخشید قاسم سراج در قطعه ای این واقعه را بنظم آورده است .

عرفی آن واضح سخن که براو نه که شروانی ست در رشکش بعد چندی چو جای بودن نیست ماند ازودر شاهواری چند صورت چند جمله با معنی لیک آن جلگی پراکنده آن قدر مهلتش نه داد اجل گفت باد و ستان به گاه و داع بر سائید زاده های مرا صاحب حلم و علم و سیف و قلم دید چو زاده های عرفی را بعد یک چند ، بنده را فرمود مدتی چند خوت دل خوردم از خرد خواستم چو تاریخش	رشک دارد ، روات شروانی بلکه هم رونی و صفاهانی رفت ازین دیر ششدر فانی کش قرین نیست بحری و کانی خلقی چند جمله روحانی همه ازین مری و سامانی که به ترتیب شات شود بانی کای عزیزات جسمی و جانی به جناب معلم ثانی خات خانان سکند رثانی همه محمود لعل ییکانی که دم شات نظام دیوانی تا که جمع آمد از پریشانی گفت (ترتیب داده) تادانی
--	--

جمله (ترتیب داده) ماده تاریخ است . عبدالباقی که مقدمه دیوان را نوشته است در آن مقدمه از حالات و وقایع زندگانی عرفی نیز تذکاری کرده است . چنانچه صاحب مآثر رحیمی مینویسد : متأسفانه این نسخه در دست نیست ورنه غالباً بسیار وقایع و کوائف دلچسپ بدست می آمد ، مصاصم الدوله شهنواز خان در تذکره بهارستان سخن مینویسد : که اشعار تلف شده عرفی بالاخره بدست آمد

و داخل دیوان گردید و نسخ که قبل ازین شایع گردیده هم چنان اقصی مانده است این بیان تا اندازه نزدیک به یقین معلوم می شود زیرا نسخه های دیوان عرفی که با هم اختلاف دارند از نظر من گذشته است بر علاوه مرزا صائب در بیاض خود اغلبی از اشعار عرفی را انتخاب کرده است که در دیوان موجوده نیست .

نظری به سخنوری او : مسلم است که عرفی در اصناف سخن مثنوی را خوب از عهده بر نیامده چنانچه یکی از یاران صمیمی او نیز برین اتفاق دارد .
مثنویش رنگ فصاحت نداشت کان نلک بوده ملاحث نداشت

با اینکه در کلامش خامی و ناپخته گی دیده میشود ولی با این همه موجد طرز خاصی است و تا امروز کافه شعرا به روش او اقتفا و پیروی کرده اند ، صاحب مآثر رحیمی مینویسد : مخترع طرز تازه ایست که الحال مستعدان و اهل زبان و سخن سنجان تتبع او مینماید .

با اینکه باعث شهرت شاعری وی قصاید اوست ولی خودش برخلاف این میگوید :

قصیده کار هوس پیشکان بود عرفی تو از قبیله عشقی و ظیفه ات غزل است
مرزا صاحب رتبه او را در شعر پایان تر از نظیری قرار داده است
صاحب چه خیالست شوی همچو نظیری عرفی به نظیری نرسانید سخن را

نظیری در قصیده که بجواب قصیده عرفی ساخته معارض عرفی واقع شده و بر اشعار عرفی خورده گرفته است . اما با آن نیرو و اقتداری که نظیری در سخن داشت توانست که ایرادات صحیحی بر عرفی وارد کند .

دگر که گفت مبادا از راوی شرم درین قصیده برو ز کمال بنشانی
ترا که فضل بحدی بود که در بزم طبع و وقت ترنم میکنند سحرانی

کمال جهل و بلامت بود که طعنه زند به نقص مایه کج فهمی و غلط خوانی

عرفی در قصیده گفته بود که قصیده مرأ غلط خوانی نخواند و رنه حال من مانند حال کمال اسمعیل خواهد شد، نظیری برین گفته عرفی اعتراض کرد که این تصویر ناشی از منتهای حماقت است زیرا در مجلس خان خانان برندگان نیز سحبان وقت اند.

دگر نبود ز شرط ادب در آوردن به سلك مدح تو مدح حکیم کلابی
گراو به فضل فلاطون است برکشیده تست بود بقرب کیات اعتبار یونانی
اگر چه سایه ز رفعت زمین فرو گیرد ولی نهی به بی آفتاب پیشانی

عرفی در قصیده مدحیه خان خانان نام حکیم ابوالفتح را هم برده است در اینجا نظیری مخالف واقع شده میگوید که ابوالفتح بمقابل خان خانان هیچ جلوه ندارد زیرا ابوالفتح از حاشیه نشینان و پرورش یافته کان دربار خان موصوف بوده است.

و گرچه ابر در افشان شود کسی نکند کلاه پادشهی را کلاه بارانی

عرفی در مدح خان خانان نوشته بود که چون ابر قهر ابوالفتح شروع به باریدن میگذارد مردم پناه گریزی ترا مثل کلاه بارانی می پندارند. نظیری برین عقیده عرفی نیز ایراد گرفته میگوید ناج شاهانه خان خانان را کلاه بارانی نباید گفت تعجب درین جا است که با این همه اعتراضات نظیری در خانه يك قصیده خود از عرفی تتبع کرده است :

بطرز وی دوسه یقی دگر ادا سازم که بهر دهمی او قاطع است برهانی

نظری اگر از مراتب فضل و نیروی طبع عرفی انکار دارد ما حرفی نداریم ولی فیضی که ملك الشعرای عصر خود است در حق او در مکتوبی چنین مینویسد .

از یاران دمساز و غمخواران همراز که دل از صحبت او آب می خورد مولانا
عرفی شیرازی است که درین نوروز به قدوم خود بر خاک نشینان این دیار
منت نهاده اند، به حق دوستی که ازین عظیم تر سوگندی نمی دانم که در بلندی و
وفور قدرت، و ایجاد معانی و چاشنی الفاظ، و سرعت فکر و دقت نظر فقیر کسی را
چون او ندیده و نشنیده، و از تهذیب اخلاق چه گوید که در خاکی نهاد شیر از ذاتی
می باشد نه کبی، چند بیت ایشان بالفعل حاضر بود در حاشیه این صحیفه
نوشته آمد.

بعد مردن برای باد ایجاد می خا کم	که فشانند مصیبت زدگان بر سر خویش
ای زلف عروس شادمان شب تو	آرایش بزم بیغمی مشرب تو
انباشته هجران به نمک، داغ دلم	امانه از آن نمک که دارد لب نو
عشق آمد و رفت خون چکان در بازار	زهد آمد و کرد نقد تر و پر شار
آن پنه داغ جست و این پنه گوش	زان جبل متین تافته شد زین زار

ملا عبد القادر بدایوانی مینویسد: که کلام عرفی را کتاب فروشان در هر
کوی و برزن می فروشد و اهل عراق و هند تبرکاً میخرند ازین زیاده تر چه چیز
دلیل حسن قبول و رواج اشعار او میتوان شد

کلام عرفی:

عرفی بیش از سی و شش سال زندگمی نکرد و ازین جهت کلام وی نضج و قوامی
نیافت لیکن با وجود آن از خوش بختی اوست که سائرین را تحت الشعاع شهرت
خویش قرار داد و کلامش رواجی پیدا نمود که تا کنون جز و نصاب تعلیم
در مدارس هند است و ازین بر می آید که کلام عرفی دارای قوه غیبی و
جوهر ذاتی بوده که سائرین ازین بخش خدائی محروم بوده اند تا گفته نماند که
اقتدار ابو الفضل بدر بار اکبر مانع از ترقی و تعالی دلخواه او گردید - و نیز

شعراى معاصر بعلى در شقى طبعش چندان ازوى دل خوش نبودند؛ با اينهمه
عرفى موجد طرز خاصيت عبدالباقى كه معاصر اوست مينويسد:

مخترع طرز تازه اىست كه الحال درميانه مستعدان و اهل زمان معروف است
و سخن سنجان تنبع او ميانيند

خصوصيات كلامش قرار ذيل است .

۱) اقتدار كلام: نظامى از همه اول پيش آهنگ اين راه بوده و عرفى
آن را بمنتهى جمال و كمال رسانيد ، قوت سخن و نبروى
طبع موهوبى و بخشى است كه فقط از روى امثال ميتوان فهميد ولى در ظاهر
عناصر واجبى و مهم آن فخامت الفاظ ، استحكام جملات ، اعتلاى خيال ، اقتدار
و ابتكار مضامين است در كلام عرفى اين همه خصايص بدرجه اتم موجود است ، مثلاً :

آهني پنبه تيفش به اجل گفت كه من	موج بر موج شكستم چو به عمارت رفتم
اگر نهيبد دهد چرخ و ازگون گردد	و گر عتاب كند آفتاب خون گردد
چمن آيد به چمن بهر تماشاى جمال	بلبل آيد بر بلبل به تمناي غزل
مرحبا اى نظر بخت تو كيوان پرور	مرحبا اى كه ذات تو امکان آراى

ممدوح او سلاطين بسيار بزرگ و عظيم را شكست ميدهد .

رمع او كويد اگر جنگ و گر صلح كه من بكشود كره جبهه خافان رفتم
بنابر معشوق پرستي دائماً دچار ذات ها ميگردم .

زان شكستم كه به دنبال دل خريش مدام در نشيب شكستن زلف ، پريشان رفتم

مرعوبى دشمن را بدين الفاظ ادا كرده است :

زرعشه باطن خصمت چو جعد حورو شان شكستن بروى شكستن غم بروى خم چيند

چود و كرم ، جاه و جلال ، حكومت و اقتدار ممدوح را با اين انداز بيان ميكنه

فارس حکمش به جولان رفت و گفت
گفت جاهش دهر رمن تنگ شد
چاک در افلاک و ارکات میزنم
سکه بر پیشانی کات میزنم
اگر شخصی خلاف میل و رغبت مدو حش چیزی بگو بد فوراً کلام خود را پس میگردد.

هر حدیثی که رضایت بسامعش نبود از در گوش مرا سیه، بلب کرد باز

حریف بکدام طاقت و بچه نیرو و مقابله مرا میتواند ؟

خشم و طرز سخن من، بچه فهم و بچه درک
غیر و نظم کهر من، بچه برک و بچه ساز
تاثر شجاعت و مردانگی بنابر تخریض و نهیب دلیرانه مدو حش در هر شی پیدای شود:
اگر بعضی چمن فی المثل شجاعت او دهد نهیب که هین یا سمن و هان ترکس
چو عکس لاله زند، یا سمن در آب آتش چو شاخ بید کشد، خنجر از میان ترکس

کلمات نهیب، هین و هان، آتش در آب زدن، خنجر از میان کشیدن،
و تشبیه عکس لاله و شاخ بید چقدر قوت در کلامش ایجاد کرده است.
چون کلامش عموماً دارای قوت و استحکام است بنابراین مثالی چنداً کشفاشد و اشعاری
را هم که بعد ازین در ذیل عناوین دیگر می آید از حیث انسجام کلام باید در نظر گرفت.
(۲) تراکیب جدید: عرفی صدها تراکیب و استعارات نو و تازه آفریده
که علاوه بر جدت و طرفه کی یک تاثر خصوصی

در نفس مضمون هم دارد مثلاً:

روی بروی حسن کن، دست بدست نازده
مرحبا ای به علامات هنر خویش ستای
خامه دولت او چهره توفیق کشای
به حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار
همه کرشمه تراشید و ریخت بر کهسار

خیز و شراب حیرتم زان قد جلوه سازده
مرحبا ای ز عنایات ازل رمز فروش
ناخن قدرت او برده تحقیق شکاف
به برقع مه کنعان که بود حسن آباد
به تیشه که بر اطراف صورت شیرین
به بخل و عده تراش و قناعت عباس
که گر شود، ره کوی تو حله نشتر خیز

کنم به مرد مک دیده طی نشتر زار

به روش مهر فرا و به نگه صبر گداز

این ترکیب هر انقدر که بدینند همان قدر در نفس مضمون قوت و وسعت پیدا میکنند فرضاً اگر بخواهیم بگوئیم در انجمنی خوبان بکثرت جمع بودند این مضمون وسیع که در يك کلمه یوسف کده ادایمی شود بصدها الفاظ دیگر کنجایش ندارد هم چنان لشر خبز، رمز فروش، معجزه رنگ، کیوان پرور، امکان آرای حسن آباد، صبر گداز و غیره این قسم را کتب از اینجا دات خاص متوسطین و متأخرین است و عرفی بکه تا از این میدان بشمار میروند.

(۳) جدت استعارات و تشبیه: یکی از خصایص مهم کلام عرفی جدت مسلم است که لطف و انسجام سبک اثنا و أسلوب نگارش وابسته است به قوت و لطف استعارات و هر قدر استعاره قوی و لطیف همان قدر سبک انشا قوی و لطیف میباید شد عرفی در جدت و تنوع استعارات گوناگون عالمی کشف کرده است ولی بعضی ازان هائی مزه و خالی از لطافت است چنانکه صاحب آتشکده و مجمع الفصحام عقیده دارند ولی بیشتر آن نقش و نگار ایوان شاعری شمرده می شود، مثلاً:

غمزه زهره، خنجر اندازد
دوش از در بجه دل و امشب زبام چشم
غمم چو تهمت یوسف دیده در بازار
لیلة القدری است در هنگامه یوم الحساب

به نیزه بازی سو سن بدشته سازی خار
به آفتاب دهد نسخه سنین و شهرور

میرا بوالفتح کز سیاست او
زان طفل اشک من همه خون شده که افتاد
دام چورنگ زلیخا شکسته در خلوت
پرچم رمج تو در آشوب گاه معرکه
ع- به بر شکفتن امروز و غنچه گشتن دی،
به خوی فشانی شبینم به خود فروشی گل
ز نور ناصیه ات ماه گر ضیا گیرد
ع- چو صبح، بیضه خورشید پرورد به شکم،
ع- که بشا یدن سر بنجه مرجان رفتم،

ر ز م گاه تو شانه طعناك	ر ز م گاه تو حمله بوسف
صد شیعوت به شعله زدعاك	صد مصر مرا چو كرد دراز
جرعه دور آخر افلاك	از خم مدت تو جام نخت
صد روش دو ختی و كردی چاك	حله لفظ بر قد معنی
لعلی از آویزه گوش شب بلدای من	آسمان در یوزه کرد و آفتاش کرد نام
شوق بی هنگام ناز مست بی پروای من	خورده مردم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن

۴) مضامین مسلسل :

اقتدار طبع عرفی با فصاحت و بلاغتش وقتی دیده می شود که در قصاید خود مضمون مسلسل را ادا میکنند و این روش مخصوص و منحصر باوست تمهید قصیده را که در تولد پسر خان خانان سروده چنین آغاز کرده است :

که خرد بر مرش استاد همی گفت بر آری	بود در گتم عدم بکر طبیعت را ، جای
محر می نیست مگر م تو شوی پرده کشای	چند در برده نشیند خلف دوده کون
خنده زد گفت که رو صبر کن و ژاژ نهای	این سخن گوش زد بکر طبیعت چون گشت
تا بهدی که شود صاحب تو ملك آرای	کوشه گیر و بکر می خور و تلخی می کش
همه جوهر طلب ، و جوهری و گنج ستای	خلق از مزده برو مزده شنو ، جمع شوند
آن یکی حله طرازا ید و این غالبه سای	فلك آماده شود زهره مهیا کرد
بر مر جله ارکان نهم از خلوت پای	من بصد ناز و کز شمه همه رنگ و همه بوی
او کشد بند نقاب من و من بند قبای	بس در آید به برم آن که منش نام زدم

و تمهید لغت را چنین برداشته است :

به روش جمله فرا و به نگه صبر گداز	آمد آشفته بخوابم شبی آن مایه ناز
در پس برده فطرت ، فلك لغت باز	چه بری چهره نگاری که ندارد مثلش
سودم اندر قدمش چهره بصد عجز و نیاز	دیدم الفصه که خوش کرم عنانست و روان
بقرض همه خشمی ، به تناقل همه ناز	گفتم ای مریده جو چیست گنهام ؟ که دگر
از ثنا گستری شاه مریر اعجاز	گفت این خود نه گناه ست که ساکت شده
مرکب طبع جهاندم ، بهوای تکه و ناز	منفعل گشتم و فی الحال بوادی مدیح

که در آن باد به راندم، به نشیب و فراز	ره نه بر دم بسر کشور معنی هر چند
گفتم ای مایه آرام دل اهل نیاز	گر به آلود فتادم دگر اندر قدمش
که مرا سیه کند مرغ خیالم پرواز	از جبین، چین بکشا نادل من جمع شود
برگرفت از قدم خویش و بلطف آمد باز	این سخن دردش از درد اثر کرد و مرم

جهانگیر در زمان شهزادگی خود شهرت عرفی را شنیده بدربارش طلب نمود عرفی عاشق جهانگیر بود. نایک عالم بی تابی و همه تن شوق بدر بار شهزاده موصوف حاضر گردید جهانگیر بنگاه لطف ناوی نظر کرد و با اشاره تکلم نمود و به تبسم فرمایش قصیده کرد تمام این داستان دلچسپ را درین قصیده مدحیه ادا کرده است :

صباح مید که در تکیه گاه ناز نیم	کدام کلاه نمد، کج نهاد و شه دیهم
جهان چنین خوش و من خوشتر آنچنان بوناق	نشسته با خرد اندر تعلم و تعلیم
که ناگهان ز درم در رسید مژده دهی	چنان که از چمن طالعیم به مغز شمم
چه گفت؟ گفت که «ای مخزن جواهر قدس»	چه گفت؟ گفت که «ای مطلب بهشت نیم
«بیا که از گهرت یاد می کند دریا	یا که تشنه لب را طلب کند تسنیم»
ازین پیام دلم شد شکفته و شاداب	چنان که باغ ز شبنم چنان که گل ز نسیم
بره فتادم و گشتم چنان شتاب زده	که دست اهل کرم در تثار گوهر و سیم
چو روزگار رسیدم بدرگهی که کند	زمانه طوف حریش بدیده تعظیم
رسیدن من و اقبال آن هما بون فال	چنان فتاد مطابق درین خجسته حریم
که گر ادب نکشیدی عنان من قدمش	بیوسه گاه همی کرد بر لبم تقدیم
مرا چو دوش بدوش ادب بدید استاد	بلطف خاص بدل کرد التفات محرم
نکفت من بشنودم هر آنچه گفتن داشت	که در بیان نکش کرد بر زبان تقدیم
رموز کرنش و تسلیم را ادا کردم	بداد مردم دانای و بذله سنج قدیم
بخنده گفت که در عذر این گناه بزرگ	که رفته نام تو بر حکم ما نه هفت اقلیم
همین که رفتی ازین آستان نوشته یار	گزیده نسخه از زادهای طبع سلیم

عرفی مایل بود که باستان ابو الفتح توسل جوید قصیده گفته بحضورش تقدیم نمود اما بچه پیرایه لطیف و شاعرانه تنها از ملازمت نموده :

خدا یگانا ۱ دارم حکایتی بر لب	که چون مدیح تو تواند به لب استاد
خیال بند گیت دوش نقش می بستم	ز روی کسب شرف نی ز روی استعداد
که ناگاه از در اندیشه خانه ، شاهد عقل	که شمع خلوت امرا مبد است و معاد
کرشمه سنج و تبسم کنان در آمد گفتم	که عید بندگی صاحب مبارکباد
من از تعجب این حرف دلکشا گفتم	که ای ز لطف کلام تو ملک منزل آباد
نه آسمانم و نی آفتاب و نی هرام	کزین مطایبه کردم ز ساده لوحی شاد
تو هم ز حرف تنگ مایه ، تر زبان نشوی	بگو که صورت این مزده ، از چه معنی داد
جو اب داد که این مزده رادلی هست	که دست فطرتم آن را بطاق حصر نهاد

مثال های زیادی ازین نوع در کلامش بوفرت موجود است و از آن استنباط میتوان کرد که عرفی يك واقعه را بچه ترتیب و تسلسل و بچه انداز شاعرانه میتوان داد انما ید .

ه (شعرا را بحالی نبود که در قصاید ما سوای مدح و توصیف پادشاه از خود هم ذکری بنمایند اگر گاهی هم اتفاق می افتاد صرف از بیچارگی و ناتوانی خود اظهار می نمودند و اگر قدمی فراتر گذاشته جسارت می ورزیدند میگفتند که حضور و الای مدوح شعرای دیگر را بیشتر قدر فرموده بر مراتب اعزاز آنها می افزایند حال آنکه شاعر ما مدح بر مراتب بر آنها برتر و بهتر است ، عرفی کر چه لب بمدح سلاطین و امرا میکشود ولی فضایل و اوصاف خود را نیز توأم آن مدائح و با شرح و بسط تمام بیان می نمود این صفت بارز و شاخص عرفی در همه قصایدش دیده می شود چنانچه در مدح شهزاده سلیم که هیچ موقع خود ستائی نبود باز هم میگوید :

خدا یگانا گویم مدح خویش دویست کزان نیارد برهیز کرد طبع سلیم

و بعدد و شعر فخریه دارد.

اهل ادب اشعار فخریه را يك صنف مختصر از انواع شعر قرار داده اند در زبان فارسی درین رشته هیچکس همسر عرفی نیست زیرا اسالیب جدید و قوت کلام و جوش بیان را در اشعار فخریه طوری آورده که در موقع اظهار آن اختیار را بکلی از دست داده است در قصیده مدوح را خطاب نموده میگوید که اکنون غرور عرفی از حد گذشته است هرگز اشعارش را تحسین نفرمائید سپس تمام محاسن و زیباییهای خود را ضمناً در پیرایه های معایب تذکار می نماید.

کبر و نازش نه باند از قداست و محل
که دماغش شده از حسن طبیعت مختل
هر چه خواهد ز نسب نامه ارباب دول
حکمت آموز عقول است و نه علم و نه عمل
مشنوعب زرده دهی (۱) از سیم دعل
همه خورشید شود گر بشناسند محل
بای در تحت تری دست در آغوش زحل
ورنه نگرستی از ستم مدح و غزل
شعر از عزت او نیک بر آید ز ذلل

داد یک شهر ز عرفی بستان کاین مغرور
نیم تحسین مکن ارگوید صد بیت بلند
بهر اصل و نسب خویش نویسد بیرون
گوهر آمای رموز است و نه دریاه نه کان
چه بلا عیب تراشم که حسد کم بادا
آنچه ذرات معانی که برومی جوشند
دارد از عزت اصل گهر و ذلت شعر
عزت او نه شهید است که حشرش باشد
اگر او نامزد تنگ شد از ذلت شعر

در دربار ابر که میتواند است که خود را ستایش کند ولی عرفی میگوید :

که ملک نظم ز فیض گرفته است نظام
بدوشم افکند این جامه ز مزد دام

شهابه بزم تو چون این قصیده بر خوانم
مزد بجایزه باجیب بر گهر کردون

عرفی در قصاید خود به عزت نفس و خود داری اهمیت زیادی داده است و اگر نمایل عموم باین مطلب می شد ممکن است که این صنف شعر هم از انواع مفید و کارآمد عالم شعر میگردد.

۶) مضمون آفرینی : مضمون آفرینی و نازك خیالی عرفی را دوست
و دشمن معترفند هیچ شبه نیست که قوه تخیلش
بهایت قوی بوده ولی قرار ذوق و مشرب آن زمان این قوه خدا داد و نیروی
فطری بمبالغه های بی جا و جدت تشبیه و حسن تعلیل و غیره صنایع و بدایع
شعری صرف گردید .

تمام قدرت و توانائی عرفی در همین چیز های بی فایده ضایع شد از نمونه های
که در دست است میتوان فهمید که اگر از قوه طیار خیالش بطریق صحیحی کار
گرفته می شد امروز سرحد شاعری از کجا تا بکجا منتهی میگردد به چند مثال
ذیل اکتفا می ورزیم :

آن که چون در کنف چترهایون آثار	هم عنان ظفر از راه غزا گردد باز
زهره کیسو بکشاید که شود گردشان	از رکابش که پذیرفته غبار از تنگ و تاز
فتح گوید چه کی چشم من است این نه رکاب	مرمه چشم جهان بین مرا يك مساز
احتساب تو اگر عارض نهی افروزد	ای مرا برده عصمت ز تو بازیست و ساز
زخمه هر چند که انگشت زند بر لب تار	نغمه از بیم نیارد که بر آرد آواز
هر حدیثی که رضایت بسامعش نبود	از در گوش مرا سیمه بلب گردد باز

جدت طرز ادا : عرفی موجد این طرز است هر شعرش مثال و نمونه جدت
است در اشعاری که قبلاً نگاشتیم مثال های زیادی ازین

نوع ارائه نمودیم اکنون به چند شعر ذیل قناعت میکنیم :

ای برهن چه زنی طلعنه که در معبد ما	سبحه نیست که آن غیرت ز ناز تو نیست
در دل شکنی آفت دهر است نگاهش	طفلی که پدر می شکند طرف کلامش
زخمها بر داشتیم و فتح ها کردیم ليك	هر گر از خون کسی رنگین نشد دامان ما
فارغ ز خیر کی نکرد ، روی آفتاب	این دیده آزموده نظاره کسی است
گوش معزول است در خلوت که در باب راز	دود شمع خلوت ایشان به روزن دشمن است
لباس صورت اگر و از کون کنم ، بینند	که خرقه خشنم مایه طلا باف است
ایها و اشارت نه اندازه راز است	این رشته بانگشت نه پیچی که دراز است

ورنه این رشته همان است که آدم می ریش
بیع اول بود و آشوب خریداری نبود
که بی نسیم براه تو کرد می خیزد
که تاز زخم جدا گشته زنگ می گیرد
بخوشه چینی آئینه کم نمی گردد
بر چنون افرودمش تا قابل زنجیر شد
کنون بمسند جشید و تاج و کی مسند
بمن حواله و نو میدیم گنه گیرند
نه آن کم که باندازه مست می گردد

بدست آورده ام ، اندازه و پرکار میباید
این متاع افتاده بر بالای بستر میخرم

غائبانه می فروشم ، در برابر میخرم
حکایتی که همه نا تمام می گفتند

که عذر مردم کامل به ناکسی نه نهند

قبت سبزه و زنار دو صد رنگ آمیخت
عشق اگر هم داد و جان و دل بشد عیش مکن
شهید مضطرب خاک شد ، مگر بر همت
هلاک جوهر شمشیر ناز خوبانم
صدار جلوه دریغ از دلم که خرمن حسن
دل نشد فرزانه و عقل از فسون دلگیر شد
خاستها که بیازیچه ، روزگار مرود
گفتند کوتاه ، و بازوی ست ، و بام بلند
کلید میبکده ها را بمن دهید که من
علوی هست ،

بساطی کاندرو طرح دو عالم ، میتوان کرد
دهر مرد افکن بیدانم کند تکلیف و من
صدق دوستی ،

مهر بیانی بجز از من که من این جنس را
تمام بود به یک حرف گرم و ما غافل
بلند همی ،

بآفتاب ازان ذره را در اندازند

عرفی از طرفی نکته سنج و سخن شناس و بذوق عرفان آشنا
شعر عشقیه :

بوده از طرف دیگر در بجزوبه شباب بی اندازه حسین و منظور
اهل نظر بوده است بنابراین از موز عشق و دقایق محبت واقفیت نامی داشت چون
به هند وارد شد شهزاده جهانگیر منظور او واقع شد ، چنانچه احیاناً اسرار و
دقایق عشق حقیقی را بیان میکند و جانی از و اردات و معاملات عشق مجازی
سخن میگوید ولی درین عالم نیز از معاصرین خود بدین لحاظ ممتاز است که از
واقعات سطحی و سرسری صرف نظر نموده معاملات عمیق و واردات دقیق مورد
تأمل او واقع شده و آنها را بانداز و اسلوب شاعرانه بیان میکند مثلاً عاشق در

شوق دیدار همه تن نظاره میکرد این کیفیت را بدین الفاظ ادا کرده است :

چگونه مانم نظاره ام شوی که مرا ز شوق روی تو، سر تا قدم نگه خیز است

در حالت استیلای عشق جذبات معمولی هر نوع نیز رنگ عشق را میگیرد : مثلاً
اگر در حال عشق صدمه دنیوی پیش آید همان کیفیت صدمات عشقیه را دارد
این کیفیت را چنین ادا کرده است :

درد دل ما غم دنیا غم معشوق شود باده گر خام بود پخته کند شیشه ما

گاهی اتفاق می افتد که در مقابل معشوق ناز برداری نبوده بر خویش می پیچد
و خود بخود ناز می فروشد این حالت مخصوص و مخفی را بدین مضمون بیان میکنند
فتان ز غزوه شوخی که وقت تنهائی بهانه بخود آغاز کرده در جنگ است
احیاناً معشوق در منتهای جمال و محبوبه حسن و جوانی با آئینه رو برو شده
با خود عشق می ورزد این کیفیت را چنین ادا کرده است :

دهن خویش پیوسند و لب خویش مکنند چون در آئینه بینند بتان صورت خویش

معشوق می تواند که با لطف و نوازش کشور دل عاشق را تسخیر نماید ولی
هموماً برخلاف این ظلم و جفا قهر و عتاب را شیوه خود قرار میدهد این کیفیت
را بچه پیرایه لطیفی ادا کرده است :

بلکه مستی من رو نهاده سلطانی که ما بصلح دهیم او بجنک می گیرد

محبوبان اگر چه همه وقت جلوه فروشد ولی در اثر تقاضای عاشق استغناء
نموده در عوض جلوه آزار می فروشند :

حسن را از شیوه ما گاهی بود میلی بناز ور نه مومی بی طلب صدره تماشا کرده بود

عاشق در زمان هجران هر ادای معشوق و مخصوصاً نگاه فتان وی را بحافظه خود
مراجعه کرده بیاد می آورد یا ازین کیفیت دلخوش میشود یا بحسرت یاد میکند :
هر مدامی که نگاهش میفرم در روز وصل من نشین گوشه از خود مکرر می خرم

در آغاز عشق همه وقت سوز و گداز است این کیفیت را چنین تصویر کرده است
 عشق می گویم و می گیرم زار طفل نادانم و اول سبق است
 عاشق از معشوق نمنا میکند که اگر بازار کسی مایل هستی مرا بیاز چه مزه ده
 همه بیشتر درد ناکم و ازین آزر دن من و تو بیشتر لذت خواهیم برد :
 هرگاه که از لطف بکین میل تو پیش است اول ناله مینه ما باش که ریش ا
 اگر معشوق دایماً جفا و بی اعتنائی نماید عاشق نیز خوگیر شده يك حال
 و آتش و سکون پیدا میکند ولی شکست اینجا است که احیاناً عاشق را مورد
 مهر و لطف نیز قرار میدهد و بعد سرد مهری و بی التفاتی او بیشتر باعث
 خلجیان اومی گردد .

از آن به درد دگر هر زمان گرفتارم که شیوه های ترا بام آشنائی نیست
 شفائی همین مضمون را بیک صراحت نابی ادا کرده ولی چاشنی ابهام را
 از دست داده است : چنانچه میگوید .
 این جور دیگرست که آزارها شقان چندان نمی کند که به بیداد خو کنند
 عالی مقامی معشوق و نارسائی با و را چون عاشق در نظر میگردد و باز پست
 و ناتوانی خود را بدان مقایسه میکند درین صورت شعله آتش اشتیاقش اندک
 فرومی نشیند عرفی این کیفیت را بلهجه حسرت نشان میدهد .
 آه از آن حوصله تنگ و از آن حسن بلند که دلم را گه از حسرت دیدار نویست
 نه باندازه بازوست گندم میبات ورنه با گوشه بامیم سروکاری هست
 دلفریبی عمومی معشوق را چنین بیان میکند .
 یارب نمونه دار دل خلوتیات را کان منبجه مست است و در صومعه باز است
 مضمون لطیف بی بروائی ناز را بچه لطافت پیدا کرده است .
 طلیات نازبین که جگر گوشه خلیل در زیر تیغ رفت و شهیدش نمی گتند
 مضمون تلخ و ناگوار اختلاط معشوق را با انگیزار چنین نظم کرده است .
 میروی باغیر و می کوئی یا عرفی تو هم لطف فرمودی برو کاین پای را رفتار نیست
 در عشق از عقل و ادراک کار نباید گرفت .

گفتگوهای حکماء بنالاید عشق بگذارید که این نکته مسلم باشد

رونی حسن از عشق و جلوه عشق از حسن است .

این صفا عشق و محبت زم اند وخته اند این دوشمی است که از یکدیگر افروخته اند .

غم اندک سزاوار ظرف وسیع و عالی دل نیست .

فریاد که غم های تو در سینه تنکم اندک نبود لائق و بسیار نه کنجد

اکنون چند شعر عشقیه عربی را درج میکنیم :

هر فت آن آفت جات از برم ای هوش بیا
هر فی از هر دو جهان می رمد الا در دوست
محبت در درد و قبول بت ترسا بچه ایست
حق و صلش یاقم ذوق که نبود انتقام آن را
قبول خاطر معشوق ، شرط دیدار است
هر فی ، به حال نزع رسیدی و به شدی
بیهانه جوی تو ، هر فی ، نیاز عادت کرد
ز شکوه های جفایت ، دو کون پر شد لیک
حسنش نیازمند تماشا زناز نیست
دو عالم سوختن نیرنگ عشق است
دماغ آشفته داریم دل نام
آن چنان مست جمال است که شب تاب سحر
بروای عقل منته منطق و حکمت در پیش
هان رده عشق است کج رفتن ندارد بازگشت
تا فرید ابلهان را از متاع روی دست
ذبت نه گوشه چشمی نه چین ابروئی
چو بردیام ، فاصدکنم این خیال و کریم
تا چند زنجیر خر د بند توان بود
ای اجل ! جان ندهند اهل و فاسمی مکن
ای آنکه زفته است عنان دل از دست
بشکنم نافوس و نسیمی بدست آرم ولی
یا ای عشق ! رسوای جهانم کن که یک چندی
داغ برم بس که پیوستم نشان از دل نماند
هالمی در جلوه عاشق نبیند غیر دوست

تا به بینم که چها بر مر ایمات رفته است
همه جا وحشی از آن است که رام ست اینجا
ورنه از کفر زبونی نبود ایمات را
کسی هرگز چنین داغی بدل نتهاده هجرات و
بحکم شوق تماشا مکن که بی ادبی است
شرمت نیامد از دل امید وار دوست
با شتی مرو اکنون که صلح و جنگ است
هنوز رنگ ادب بر رخ سخن باقی است
اما ز ذوق جلوه خود بی نیاز نیست
شهادت ابتدای جنگ عشق است
که مروتای صلح و جنگ عشق است
می کشد جام وز کیفیت می آگه نیست
که مرانسخه همهای فلان در پیش ست
جرم را اینجا عقوبت هست استغفار نیست
آسمان پیش از تو یوسف را بازار آورد
بحیرم که دل بر هن زکف چون شد
که برش حکایت من بکجا رسیده باشد
بی مستی و آشوب جنون چند توان بود
یا برو ! رخست از ان غمزه خو نخواستار یار
یک لحظه تماشائی آن دست و عنان باش
چون کنم با آن که ز نار از میان می رویدم
نصیحت های پیدردان شنیدن آرزو دارم
پیش ازین صدداع بر دل داشتم اکنون یکی است
گرز بخون برمی اندر کاروان محمل یکی است

فلسفه : طوریکه عرفی مطالب فلسفی را در غزل جا داده سایر شعرا نتوانسته اند و از و عقب مانده اند چه عرفی در عین اظهار از افکار فلسفی لطافت شعری را هم از دست نداده بر خلاف سائرین که در اظهار مطالب فلسفی از نزاکت و لطافت شعری باز مانده اند مانند سحابی ناصر خسرو و غیره که اشعارشان درین زمینه بجز از بیانات فلسفی بوئی از شوخی استعاره و لطافت شعری ندارد اما عرفی مطالب فلسفی را طوری در پیکر شعر در آورده که بر علاوه از بیانات موضوع فلسفی حلاوت شعری آن نیز با برجاست و این کیفیت از ابیات او معلوم میشود.

از در باز ارباب نظر به عدم علم بحقایق اشیا قائلند چنانچه سقراط گفته بود « من همینقدر دانستم که ندانستم » این فکر را بعینه فارابی ، ابن سینا و غیره در اشعار پرورانده اند اما عرفی درین وادی قدمی فراتر گذاشته است : چنانچه میگوید .

حد مکنه توبه ادراک نشاید دانست وین سخن نیز باندازه ادراک من است
آنچه در باب ذات و صفات الهی عز اسمہ از بیانات ارباب ملل و نحل ظاهر می شود آنست که اوصاف انسان را بیاری عز اسمہ اطلاق نموده اند لیکن به پیمانه و سیمت و بلند تر و ازین جهت نسبت به اوصاف او جل شانہ افکار مختلفی می پرورند و چون حقیقت از کیف و کم و سائر شوائب حدوث منزله و مبراست بنابرین عرفی میگوید : -

حرم جویان دری را می برسنند فقیهات دقتری را می برسنند
رافکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می برسنند

ابن مضمون را به پیرایه لطیفی هم بسته است :

آنان که وصف حسن تو تقدیر میکنند خواب ندیده را همه تعبیر میکنند

باید انسان در حقایق اشیا و عقاید دینی حکیم و عالم و کاشف اسرار باشد

یا مقلد محض بود چه تقلید محض از هر جهة شایسته و مرغوب است ولی حالت بین بین که نه تقلید صریح و نه اجتهاد کامل باشد بی نهایت خطر ناک بوده متأسفانه غالب مردم به همین بلا مبتلا است عرفی سه صد سال پیش ازین بر این نکته ملتفت گشته و میگوید :

قدم برون منه از جهل یا فلاطون شو که گر میانه گزینی مراب و تشنه لی است
عرفی در اثر وسعت مشرب؛ عرفان و ذوق لطیف را در دائره اسلام محدود
نمی پندارد چه بعقیده او پیر تو حقیقت در همه جای کسان است این مضمون را
دیگران هم بسته اند ولی عرفی بواسطه تشبیه غریبی بیشتر نمایان ساخته است .
..... پروانه چراغ حرم و دیر نداند
السان عالم اکبر است .

از کتابی که منش خانه ام لوح محفوظ، نخستین ورق ست
سالک را طلب باید نه تقاضا .
زبان به بند و نظر باز کن که منم کلیم کنایت از ادب آموزی تقاضائیت
امور محسوسه عالم را اگر بنظر دقیق ملاحظه کنند همه رموز و اسرار است .
هر کس نه شناسنده راز است ، و گرنه این ها همه راز است که مفهوم عوام است
چو دل شناخت مر رسته ، گشت معلومش که دم بدم بکف آورده و رها کرد است
برای حصول معرفت جولان نازهای او هام و شکوک مفید نیست بلکه سکون
و آرامش در کار است .

چندانکه دست و پا زدم آشفته تر شدم ساکن شدم میانه دریا کنار شد
غیب به غور و امعان نظر .

خیر مایه آسایش است لای شراب بگو که صاف کشان جرعه ز ته گیرند
مردم در بین نیک و بد تمیز نمیتوانند کرد .
چه ظلمت است که بینند کان نمی دانند که شب چراغ ستانند یا شبه گیرند

رقی قومی سبب از تنزل قوم دیگر است :

زمانه گلشن عیش که را ۲۱ به بنیاد داد که کل بد ا من ما دسته دسته می آید
وین که مطمح نظر او ارشاد عموم خلایق است بیشتر دلائل او خطابیات و
عام فهم و از افکار فلسفه پاک و منزله بوده تسلی بخش اشخاصی می شود که صاحب شرع
میول مذهبی را در آنها بودیعت نهاده است اما کسانی که در دین ندارند دلائل
دین را اقناعی و مرعوب عوام پندارند و ازین جهت این اشخاص خود را بزعم
خود حقیقت شناس دانسته بدان مباحثات کنند، عرفی در رد آنان میگوید که این
امر محل تفاخر نبود بلکه جای افسوس است بر ضعف اعتقاد.

ز قص نشسته لی دان بغل خویش مناز دلت فریب گرا از جلوه سراب نخورد (۱)
سراب ریگستانی را تو بیند که از دور مثل آب بنظر می آید، مطلب شعر این
است که فرض کنید شما از سراب گذر کردید و فوراً دانستید که سراب است
و آب نیست پس درین صورت به عقل و ادراک خود تارش ننهادید بلکه یقین
داشته باشید که تشنه نبودید و رنه در غلبه تشنگی سراب حتماً بنظر شما آب می آمد،
عوام استعداد درک و فهم را ندارند و رنه عرفا هر چیز را شرح می دهند.
مگو که نکته سرایان عشق خاموش اند که حرف نازک اصحاب پنبه در گوش اند
تعلق است که هر گونه حجابی پیدا میکند.

کر تعلق نیست اسباب جهان مردود باشد صد هزاران پرده پیش پرده و حائل یکی است
اخلاق : عرفی اکثر مسائل اخلاق صحبت میکند و به تخصیص از عزت نفس و
بزرگ منشی طوری سخن می راند که اگر فرضاً عزت نفس به سرحد غرور و نخوت هم
برسد باز هم بعقیده او صفت مزبور از امهات فضایل بوده و نسبت بمکارم دیگر از
(۱) بیت فوق در موضوع دلائل دینی و اقناعی بودن آن طوری که موافق مروج پنداشته نیست
لکه موضوع آن مسئله است تصوفی و ترجمه ازین مقوله که عرفا میگویند لا تنکر الباطل فانه
مض ظهوراته . مترجم

قبیل تواضع، انکسار، فروتنی، توکل، قناعت و غیره که مراتب انحراف آنها به پستی
همت مانجر شود بر مراتب فوق تر و بلند تر است.

كفران نعمت كله مندان بر ادب در كبش من ز شكر گدایانه بهتر است

صرفی تلقین اعمال نیک میکند ولی نه برای آنکه ذریعه نجات است بلکه برای آنکه
گناهکاران را دم گردد و چه بسا اوقات ندامت باعث نجات او میشود
بنابران نجات مفت و رایگان را منافی همت و بزرگی میداند:

بضاعتی بکف آور که ترست فردا بخوی فشانی پیشانی حیا بخشنده

یعنی سرمایه عمل فراهم کنید مبادا روز محشر بواسطه که عرق ندامت از جبین نان
فرومی چکد شمارا به بخشنند.

و واضح تر ازین میگوید:

گرفتم آن که بهشتم دهند بی طاعت قبول کردن و رفتن نه شرط انصاف است

راجم به علو همت و بزرگی منشی میگوید. گرفتم حریف خطای مارا صواب
پنداشت ولی خود ما نباید اطمینان داشته باشیم.

رستم ز مدعی قبول غلط ولی در تابم از شکنجه طبعم سلیم خویش

فتح در معارک گفتگو، ابجای آموزد اما طوریکه حریف باشکست خویش
از مادل آزرده نگردد.

زخم ما برداشتیم و فتح ما کردیم يك هرگز از خون کسی رنگین نشد دامن ما

نمجرد، صحرا آوردی و ترك لباس را ریا قرار میدهد.

سرو به بادیه کردی که زرق و شبد نیست برهنگی مطلب، کان لباس رعنایی است

بما تعلیم میدهد که نفس خود را عزیز شماریم زیرا کارخانه جهان بوجود

ما منحصراً نیست .

کمان مبر که نوچون بگذری جهان بگذشت هزار شمع بکشتند و ابحمن باقیست
میگوید اگر میل دارد عیب خود را بدانید در خود بنظر منافقانه تأمل کنید .
خواهی که عیب های نور روشن شود ترا یک دم منافقانه نشین در کپن خویش

منافق کسی را گویند که در دل مخالفت داشته و بزبان اظهار دوستی کند مطلب
شعر این است که اگر میخواهید به عیب خود و ارسید صورتش این است که خود را
یک شخص غیر فرض کنید و با و بظاهر اظهار دوستی نمائید چون انسان از دوست
راز خود را پنهان نمیکند بنا بر آن آن شخص رازهای خود را تماماً بشما آشکار
خواهد کرد و بدین وسیله جمله عیوب او بر شما کشف خواهد شد .

درین بیت طرفه تشبیهی نموده و مضمون آلت که اندرز اشخاص گناه گار
تأثیر ندارد .

وعظ من کرد فاشاتده عصیان نشود آستین شکر آلود مکس را نشود
و با و طامات ارباب تزویر آنقدر رواج گرفت که رندان هم طرف اعتماد باقی
نمانده اند .

از صدق اهل بت کده هم اعتماد رفت از بس که اهل صومعه تزویر میکنند
با آزادی و خود مختاری خود باندازه شیفته و گرفتار است که هر گاه شخصی
نام خود را آزاد بگذارد مایه رشک او می شود .

حسد نهت آزادی مبروم بگداخت کین مرادی است که بر نهت آن هم حسداست
لذت و آرامش اصلی در لذت و آرامش و روحانی است اگر این نعمت کسی را

حاصل باشد از تکلفات ظاهری قطعاً متأثر نخواهد شد .

ممشوقه در میان جان مدعی کجاست گل از دماغ می دمد آسیب خار چیست

اقتصاد و اعتدال را در هر چیز می بینیم اما تعلیم میدهد لیکن این مضمون را بچه
پیرایه لطیفی بیان میکند .

مهراد و خضرستان گیر باید از چپ و راست که کج روی نه کنم و نه عزم راه خطاست
امام شهر ز سر جوش خم نه برهیزد زاع بر سر نه شیشه های ناصاف است

مضامینی که مشتمل بر علو نفس ، بلند همتی و بزرگی منشی باشد عموماً در شعر
فارسی بسیار کم و اندک است ولی عرفی این مطالب را بکثرت آورده است چونکه
خود بی نهایت غیور و عالی همت بود از اینجا است که تعریف از سخاوت را هم
شالوده دانات پنداشته و بیک نگاه بکنه مطلب رسیده است مثلاً در تمام ایشیاسیت
فیض و سخاوت حاتم رسیده و در اطراف آن افسانه ها سرانیده اند و در ظاهر
هم چیزی بدی نبوده دلیل بر تقدیر و تمجید سخاوت است اما در حقیقت رسم مفت
خواری و تنبلی در ایشیا معمول بوده چنانکه از تمام سلاطین و امرا جوایز مفت
و انعامات را بیکان میگیرند و بعلمت آن مبالغاتی در تعریف سخا نموده اند عرفی
این قدر دانی ها را در اثر مفت خواری دالسته میگوید :

بیا بملك قناعت که درد مرنه کشی ز قصه ها که به همت فروش طی بستند (۱)
و ازین صریحتر میگوید :

کفران نعمت گله مندان بی ادب در کیش من ز شکر گدایان بهتر است

دست روزگار انسان را مجبور میکند که بهر چیز معمولی دست خواهش و تمنی
دراز کند ولی عرفی افسوس کنان میگوید :

(۱) حضرت بیدل حق این مطلب را بمراتب بلندتری ادا کرده است .
سعد در گشت استغنا بر گاهی نمی ارزد گدا اگر نیستی تا چند کپری نام حاتم را « مترجم »

کشادم دام بر گنجشک و شادم یاد آن همت که گر سیرغ می آمد بدام آزاد میکردم
بساطی کا ندر و طرح دو عالم می توان کردن بدست آورده ام اندازه و بر کار می باید
وقت مرفی خوش که نکشودند اگر در بر رخس بر در نکشوده ساکن شد در دیگر نه زد

عالی همتی و بلند حوصلگی مانع خیالات و جذبات عاشقانه نیست .

من ازین در دگر انبار چه لذت یابم که به اندازه آن صبر و ثباتم دادند

در تذکره سر خوش مرقوم است که ناصر علی شعر فوق را نهایت پسندیده است
اگر حقیقت داشته باشد تلافی از جرئت ناصر علی می نماید که ظهوری را باشیخ
نظامی مقایسه کرده است .

باده خواهی باش تا از خون دل بیرون دم این که در جام و سبو دارم مهیا آتش است
م سمندر باش و م ماهی که در جیخون عشق روی دریا سلسیل و قمر دریا آتش است
عشق اگر مرد است مردی تاب دیدار آورد ورنه چون مومی بسی آورد بسیار آورد
مده عنایت نعلیق بحسن هر ذره بر آرد دستی و بر دوش آفتاب اندازه
نه بزم آسمان و یکی ذره در سماع وان م بکام دل نشانند آستین خویش



نظیری نیشاپوری

اسمش محمد حسین و تخلص در شعر نظیری و مولد او نیشاپور است در آغاز حال شوق شعر بر سر او جا گرفته و متصلاً درین رشته ورزش طبع و آزمایش قریحه می نمود چنانچه در مدت کمی صیت شهرت او بهر طرف رسیده و در ناحیه خراسان باستانی او همه اعتراف نمودند درین وقت از خراسان عزم کاشان نمود و در کاشان شعرای مانند حاتم، مقصود خورده، فروش، شجاع، رضائی و غیره از استادان و موزونان این سامان بود و اکثر در بین خود مشاعره ها داشته برای آزمایش طبع غزلها طرح میکردند نظیری نیز درین حوزه ادبی وارد شد و نیروی طبع را به همکاران خود ثابت کرد چنانچه درین وقت غزلی از قدما طرح کردند، نظیری در جواب سرود:

فك مزدور ایامی تو باشد نوازدهم کرا را ی تو باشد

قافیه «جای» را شعرای کاشان درین مسابقه چنان استادانه آورده و در غزل جا داده بودند که برای شاعر دیگر زمینه و قافیه نمانده بود مثلاً:

دو عالم را يك باز دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد

نظیری بنوبت خود قافیه و زمینه را بکلی دگرگون نموده چنین سرود: (۱)

نیازم ز خود هرگز دلی را که می ترسم درو جای تو باشد

درین قافیه يك شعر استاد بخاطر م رسید:

جهانی مختصر خوام که در وی همین جای من و جای تو باشد

درین وقت صیت شهرت و جوادى عبدالرحیم خانخانان دوردست ترین نقاط را فرا گرفته بود نظیری قصد آستان خانخانان نموده در آگره بخدمت او پیوست چنانچه درین موقع قصیده سروده در دیوان او هم موجود است در ابتدای قصیده چنین نوشته است:

(۱) مشاعره شعرای مذکور و این غزل در مآثر رحیمی مرقوم است.

این قصیده در مدح صاحبیم ابو الفتح بهادر عبدالرحیم خانخانان بن بیرم خان هنگامیکه با یلغار از کجرات بدار السلطنت آکره آمده بودند و اول مداحی و ملازمت این جا کرده بود گفته شد .

این واقعه غالباً در سنه ۹۹۲ هجری زمانیکه خانخانان از کجرات به آکره آمده اتفاق افتاده باشد و در همین هنگام خانخانان مظفر کجراتی را شکست داده در عوض و سلمه آن بخطاب خانخانان ملقب شد .

تقریب نظیری بدربار اکبر نیز بوسیله خانخانان بوده اولین روزیکه نظیری به دربار اکبر راه یافت و صادف با جشن تولد فرزند جهانگیر بود . چنانچه به مناسبت این روز قصیده نیز گفته و تقدیم کرده است از قصیده نام شهزاده موصوف معلوم نمیشود ولی قراین نشان میدهد که این جشن جشن ولادت شهزاده خسرو بود . که در سنه ۹۹۶ یا بعرضه ظهور گذاشته بود و ازین قصیده نیز بر می آید که نظیری درین وقت خیلی حاسد و رقیب برای خود پیدا کرده و در کار پیشرفت و هرج و مرج آن می خواستند خاشه شکنی و خلل اندازی نمایند چنانچه در خاتمه قصیده می گوید :

جهان ز سفیان نیره طبع دنی	مدام در پیش افتاده اند همچو وبال
ز می تمیزی این ناقدات کم مایه	کهر بشو خرف گشته زمرخ سغال
مزد که اختر نظم مرا یک ساعت	تم چه نو بیرون آرد از هبوط وبال

نظیری در مدح و ستایش اکبر هر وقت قصایدی می سرود و غالباً مقبول میشد کاه اکبر واقع می شد ولی در دربار یک وظیفه ممتاز و شخصیت برجسته و حایز نبود بنابراین ارتباط و منسوبیت خاص او با دربار خانخانان بوده و در احمد آباد کجرات سکونت اختیار نمود . چند سال بعد اراده سفر حج نمود و به این مناسبت قصیده سروده تقدیم حضور خانخانان نمود که مطلع آن این است :

ز هنر بخود ننگیم چو به خمی مغانو بدرد لباس بر تن چو بجو شدم معانی
و باین طرز شاعرانه مصارف سفر را درخواست نمود :
همه عیش این جهانی بتایب نمودیدم چه عجب اگر یابم زتوزاد آنجهان
خانخانان لوازم و مصارف مملوئی را فراهم نموده چنانچه از بندرگاه سورت
به جهاز نشسته روانه حجاز گردید در اثنای راه بدویان و رهنمایان بادیه سامان
اورا بغارت بردند با این هم به ادای فریضه حج و زیارت مدینه منوره موفق و
فایز المرام گردید .

در مآثر رحیمی سفر نظیری در سنه ۱۰۱۲ هجری نوشته شده است ولی جای
تعجب است زیرا در دیوان نظیری يك قصیده در مدح سلطان مراد موجود است
که نظیری در عنوان آن چنین نوشته است :
این قصیده نیز بعد از معاودت مکه معظمه به احمد آباد کجرات در مدح
شاهزاده همايون نژاد شاه مراد گفته شد .

این امر مسلم است که شهزاده مراد در سنه ۱۰۰۷ هجری پدرو دزدکی نمود بنا بر این
سفر نظیری در سنه ۱۰۱۲ هجری امریست محال ، از همه شکفت ز اینکه مصنف
مآثر رحیمی هم روز و خواجه ناس نظیری بوده بهر حال سفر نظیری بسوی حجاز
و ادای فریضه حج در سنه ۱۰۰۲ هجری بوده است بر علاوه قراین و امارات
يك قرینه دیگری نیز در تصدیق این واقعه کمک میکند و آن این است که درین
سال خان اعظم میرزا کوکه را در رضاعی اکبر نیز بزم بیت الله شریف عازم حجاز گردیده
است و نظیری قصیده در مدح خان اعظم در راه مکه سروده و در دیوان
او موجود است .

در عنوان قصیده چنین نوشته است :

این قصیده را در راه مکه مکرمه بعد از غارت سارقان و حرامیان مذیل بمدح
عقاب محمد عزیز اعظم خان منظوم شد .

درین قصیده از بریشانی و مصیبتی که در راه برای اورخ داد ذکر نموده و از
 همان موصوف درخواست زاد راه و سامان سفر کرد است .

به گوشه نظر التفات ، محتاجم	بزاری که توان کشتنم به نیم نگاه
زی مضاعی خود چنان مرا سام	که بهر توشه ره باز کردم از درگاه
بسیل مرحت از خاک ذلتم بردار	که همچو غلبه سلطان فاده ام بر راه

بعد از معاودت سفر بیت الله و ادای فریضه حج بدر بار شهنزاده مراد منسوبه
 گردید درین وقت شهنزاده مراد بامر اکبر بطرف دکن مامور گردیده و امور
 کشوری و لشکری آنجا را انتظام مینمود نظیری بعد از چند روز سوی دکن رهسپار شد
 و در عرض راه سخن شناسی با و مصادف گردید و نظیری را بر قن بدر بار مراد
 تشویق نموده گفت چه بموقع خوب رسیدید جشن نوروز است باید قصیده باین
 هریب سروده تقدیم نمائید شخص موصوف وسیله شناسائی تقرب او بدر بار شهنزاده
 موصوف گردید چنانچه حاجی آمده او را بدر بار رهنمائی کرد ، مرسوم بود که در
 دربارهای مغول در مقابل سلاطین و شهنزادگان سجده تعظیم ایفای نمودند ولی
 محمد و حشمت دربار مراد نظیری را چنان مبهوت نمود که آداب و کرش دربار
 تماماً از یاد او رفت چنانچه در جواب کسانی که علت این توحش را از او پرسیدند
 گفت : شان و شوکتی که امروز درین دربار دیدم ابدأ در عمر خود ندیده بود ،
 بنا بران حواس خود را تماماً باختم نظیری در قصیده مدحیه تمام این واقعات را
 فکر کرده و ما درین جا بعض اشعار او را که مویذ مدعای ماست نقل می نمائیم :

دران بساط که بر خود مرا شمع بود	ز دور ، دیده دانا دل بمن افتاد
بمهر گفت که ای زیب بخش مجسم انس	« یا یا که بوقت آمدی مبارکباد »
بساط مجلس و آئین جشن فروردی است	تو نیز جلوه آئین نظم خواهی داد
همین درید و بگفت و هنوز پیدا بود	که شد غم یو کزین قطره کرد دریا بود
چنان بیابا دولت شدم شتاب زده	که چند بار سرم در مقام یا افتاد
زبس که تیز به آن بارگاه در رفتم	ادب زیایه خود پای بر فراز نهاد
سر دلفری بی آئین و غر سلطانی	بگاه نهنیم ، رسم سجده رفعت افتاد

چو خوب رسم ادب را بجا نیاوردم ندان رسید که ای روستای مادر زاد
بساط مرش و تکبر ، تراچه پیش آمد حریم کعبه و غفلت ، تراچه حال افتاد
جواب دادم و گفتم بجرم مدحورم که تا منم بجلین دولتی نکشتم شاه

در سنه ۱۰۱۴ هجری اکبر وفات نمود و جهانگیر بر تخت نشست جهانگیر نهایت

سخن شناس و باذوق بود شهرت نظیری را شنیده او را بدر بار خود خواست چنانچه
در سال پنجم سلطنت جهانگیر مطابق سنه ۱۰۱۹ نظیر بدر بار جهانگیر منسوب
شد و با استقبال قصیده انوری قصیده ساخته تقدیم آستان پادشاه نمود جهانگیر
در ترك خود این واقعه را نوشته است .

نظیری بهشاپوری که در فن شعر و شاعری از مردم قرار داده بود و در کجرات
معاون تجارت بری رد قبل ازین طلبیده بودم درین ولا آمده ملازمت کرد
قصیده انوری را که .

ع ، باز این چه جوان و جمال ست جهان را ،

قتیبه نموده قصیده بجهت من گفته بود گذرانید ، هزار رویه واسپ خلعت
یصله این قصیده بدو مرحمت نمودم .

نظیری درین قصیده وقایع رسیدن خود را بدر بار جهانگیر مفصلاً منظوم نرده است .

ما که در آمد ز درم بانگ که گویند فرمان طلب آمده از شاه فلان را
می کشش و حمامه بدر از خانه دویدم نی کرده قبا در بر و نی بسته میات را
ما حکم دیوان و بلد برد رسولم دیدم همه جا مزده دهان مزده رسان را
اصحاب چنان مصحف از اصحاب ستانند بگرفتم از احباب به تعظیم ، نشان را
پوسیدم و بر فرق به تسلیم نهادم بکشادم و بر ناصیه سودم رخ آن را
می دیدم وی سودم ازان مرمره نظر را برخواندم و لبیدم ازان شهد زبان را
فی الحال دویدم ز بی مرکب و سامان کردم زهره روی و دایه اهل مکان را
امروز سه ماه است که یونان مراهم کلشن به دماغ و به پهل حاصل کان را
چون بحر نودر جزر و مد شیر شکاری چون کنج روان من بطلب کنج روان را

ازین قصیده معلوم میشود که بعد از فرمان طلب جهانگیر سه ماه نظیری سرگردان
بود و شخص و تلاش بوده و علت آن صرف مصروف بودن شاه بشکار بوده است .

درین وقت نظیری گوشه عزلت و انزوا اختیار نموده از جهان و جهانیان کنار گرفته بود ولی بندگی و حرص چنان عادت را سخ شده و در نهاد آدمیان قوت گرفته بود که بنا بر خواهش نفس و نایل شدن بدر بار سه ماه سرگردان و در عذاب روحانی گرفتار بوده و فرمان شاهی را عیاذ بالله بقران تشبیه نمود.

نوبتی جهانگیر برای کتیبه عمارتی او را مکلف بسرودن غزلی نمود نظیری این غزل را ساخته تقدیم نمود.

ای خاک درت صندل مرگشته ممران را بادا مزه • جاروب رخت تاج و روان را

جهانگیر در صله این غزل سه هزار بیگه زمین انعام فرمود. (۱)

در گلزار ابرار (۲) مرقوم است که نظیری قبل از وفات خود ۱۲ سال بیشتر ترك لذا ید دنیا گفته گوشه عزت اختیار کرده بود نظیری در سنه ۱۰۲۱ رحلت نمود و ازین قرار در سنه ۱۰۰۸ گوشه نشینی گزیده بود دوسه قصیده در همین وقت سروده که شامل وفایم این زمان و دوره اخیر حیات اوست ولی باین هم از مدح امرا دست نکشید چنانچه این قصیده یادگار همین زمان است. چندی به غلط بتکه کردیم حرم را وقت است که از کعبه براریم صنم را

در اواخر ایام زندگانی شایق تحصیل علوم دینییه گردید و در سنه ۱۰۰۴ بمعیت خان خانان رهسپار دکن شد و در عرض راه از مند و عبور نمود و با شیخ غوثی مندوی ملاقات کرد و درین سفر انبسی ' شریف کاشی ' کافی سبز واری ' ملا بقائی و غیره نیز ملتزم رکاب بودند نظیری بنا بر شوقی که برای تحصیل علوم دینییه داشت در نزد شیخ غوثی اقامت نموده شروع به تحصیل عربیت کرد و بعد نزد مولا نا حسین جوهری تفسیر و حدیث آموخت. (۳)

(۱) مراد آزاد وید بیضا. (۲) نسخه موجود کتب خانه ایشانک سوساتی. (۳) گلزار ابرار و خزانه هاسره تذکره شکپی

در سنه ۱۰۲۰ از کجرات با کره آمد و دیوان خود را بخان خان سپرد،
وایس بکجرات مراجعت نمود. (۱)

در سنه ۱۰۲۳ هجری بمقام احمد آباد کجرات وفات نمود، در نزدیک
منزل شخصی خود يك مسجد بنا کرده برد و در همین مسجد دفن شد، این روایت
منقول از مآثر رحیمی است ورنه سایر تذکره ها سال وفات او را در سنه
۱۰۲۰ و ۱۰۲۱ هجری نوشته اند.

قبر نظیری در محله تاجپوره واقع و بر قبر او کتبیدی نیز برقرار است.

حالات، اخلاق، عادات

اگرچه نظیری در چندین آستان جبه سائی نموده ولی مربوطیت خاص او به
دربار خاننخان بود بنا برین گاه گاهی در مدح خان اعظم برادر رضاعی اکبر که
شوهر خواهر خاننخان میشد ابیاتی سروده است از مدح و ستایش اکبر و جهانگیر
ناگزیر بود زیرا این دو تن از پادشاهان عصر و فرمان فرمایان وقت بودند
باشهزاده مراد نیز محبت قلبی داشت و از مرثیه که هنگام وفات وی سروده اندازه
سوز و گداز او معلوم می شود.

ای بزم نیره رخ چون ارغوان کجاست	وی رزم! درهمی، شه گیتی ستان کجاست
شوق سجود و حرمت تعظیم کمتر است	آن ناز صد رو و سرکشی آستان کجاست
برگ و شکوفه ریخت نمر از کجا خورم	بشکست شاخ و برگ مرا آشیان کجاست
کس را مرود در خور این تعزیت نبود	پیدا کنید کا ول این داستان کجاست
خلقی به شیونند و نگویند حال چیست	صبر سخن شنیدن و تاب بیان کجاست

آفاق در مصیبت او متحد شده

این مرگ باعث الم مرد و زن شده

غم خاست، در بیالهی از ساغر افکنید	شد بزم تیره، پرده ازان رخ بر افکنید
شمعی که در روشن از و بود، مرده است	بروانه را برید و بخاکستر افکنید

در بزم او ز حلقه ماتم قیامتی است
 این حلقه راز صحن مرا بر در افکنید
 ریحان جلوه ، یا سمن عشوه ریخته
 چنید و م بران قد جان پرور افکنید
 رفت آن مری که تاج باو سرفراز بود
 بر سر کنید خک و کلاه از سر افکنید
 خیزید تا به آن سر نابوت دم زنیم
 مرضی کنیم و کارودا عش بهم زنیم

کافه شعرای دربار خانخانان از قبیل عرفی ، شکبئی ، انبسی ، بابک دیگر مشاعره
 و مسابقه می نمودند ، لوبی خانخانان در مکتوبی که برای انبسی نوشته بود در حاشیه
 آن نظیری را نیز بسلامی یاد کرده بود ازین مسئله نظیری سخت متأثر شده و قصیده
 سرود درین قصیده شکایت و رنجش خود را اینطور اظهار می نماید :

مدی دوسه مخصوص دل ما نکشیدی
 غدوم ، چنن یاد نه کرد ست خدم را
 مانام خود از حاشیه شستیم کزین بیش
 مهمات طفیلی نتوان بود قلم را

لوبت دیگر نظیری بخانخانان گفت که من در عمر خود ندیده ام که لك رویه
 چقدر جای را فرا میگیرد ، خان خانان لك رویه خواسته نزد او خرمن کرد
 ظیری شکر خدا را بجا آورده گفت که صرف بطفیل شما و دولت شما توانستم در
 عمر خود مقدار لك رویه را بدانم ، خان خانان همان صد هزار رویه را بخانه افرستاد ،
 نظیری در زرگری مهارت تام داشت و باین وسیله تجارت می نمود و زندگانی
 محتشانه بسر می برد و در زمره امرا محسوب میشد ولیکن آن تمکین و هیمنه که
 در مزاج عرفی بود نداشت بنابراین تاد قایق آخرین زندگانی خود از مداحی
 دست نکشید .

بخلاف سائر شعرا نظیری نهایت را سخ العقیده بود در دربار اکبر هر گونه
 افکار و خیالات آزادانه اظهار میگردید ازینجهت نظیری میسوخت و میساخت
 چنانچه در مدح شهزاده مراد قصیده سروده و در آن قصیده ازین قضایا تذکاری
 کرده و نام شیخ مبارک و ابوالفضل را نیز کنایه برده است .
 طبیعت همه انبای دهر ملحد شد
 ولی ز فطنت تو بر طرف تاد الحاد

اگر چه فضله از فاضلان حامل دهر
به طمع جاه و غنا کرد مذهبی ایجاد
پس از حصول مرادات ، حال آن قدر
مثال باغ ارم گشت وحسرت شداد

از ذوق مفرطیکه در سفر حج داشت عشق و محبت قلبی او را بمذهب می توان فهمید . جهانگیر و شاه عباس استعمال تنباکورا نمی کرده بودند ولی نظیری چنان فریفته تنباکو بوده که يك غزل در تعریف این گیاه سروده و در دیوان او موجود است .

درین زمانه يك شاعری متمخلص به نظیر هم بود . نظیری بشاعر موصوف نوشت که باید تخلص خود را عوض کنید تا میان من و شما اشتباه لفظی واقع نشود چون نظیری در اصل از نظیر ماخوذ است و صرف يك حرف زاید دارد بنابراین الزام سرف بر نظیری عاید میشد ، نظیری در مقابل ده هزار رویه این حرف زاید را خرید و نظیر شاعر مذکور تخلص خود را عوض کرد .

عرفی ، ظهوری ، ملک قمی از شعرای بوده اند که دائماً با نظیری طرف بوده و با وی مصاف ادبی داده اند عرفی در جنب خود نظیری را خیلی کوچک میدانست و قابل خطاب هم نمی شمرد ولی نظیری بعد از مرگ عرفی در قصیده او را بد گفت چنانچه در شرح حال عرفی اشعار مذکور را نقل کردیم ظهوری و ملک قمی در سنه ۱۰۲۰ هجری دواوین خود را برای نظیری فرستادند نظیری بنابر قول او حدی در عرفات يك يك غزل آنها را جواب گفت ولی درین سخن قدری اغراق و مبالغه معلوم می شود زیرا نظیری يك سال بعد ازین تاریخ جهان رحلت نمود پس درین فرصت اندك چسان ممکن می شود که در مقابل هزاران غزل ظهوری و قمی ملک جواب بگوید .

۱- چون مدنیت تضج و قوام میگردد در هر چیز خصوصیات نظیری تکلفات و آئین جدید پیدای شود و صالحات

جدت پسند هر نوع سامان و ادوات تازه را بر روی کار می آرند طوریکه این مدنیت اشیای مادی را تحت الشعاع خویش میگیرد بر اشیای غیر مادی یعنی بر افکار و عواطف و تطورات و غیره نیز حکومت میکنند مثلاً در آغاز تمدن صرف خیال رنگ و خط و خال و تناسب اعضای معشوق بخاطر می آمد و برای ادای آن يك كلمه عمومی (حسن) متداول بود ولی چون رنگینی طبع و نکته سنجی خیال قوت گرفت هر ادای معشوق جداگانه بنظر جلوه کرد و وسعت زبان نیز برای تفهیم و تجسم هر يك ازان اداها الفاظ جدید از قبیل کرشمه، غمزه، ناز، ادا و غیره وضع کرد، چنین الفاظ و تراکیب زاده طبایع جدت پسند است ازین همین الفاظ و تراکیب نسل های آینده برای اظهار خیالات و احساسات خود موادی فراهم میکنند باین لحاظ نظیری بکه تا ز این میدان است زیرا صد ها الفاظ جدید و هزاران تراکیب تازه بر روی کار آورد و الفاظیکه قبل از و متداول بود آن را مانند دانه های برلیان بجائی و اندازی نشانند که شاید بیشتر از وی این کار را کسی نکرده باشد مثلاً :

از کف نمی دهد دل آسان ر بوده را دیدیم زور بازوی نا آزموده را

ترکیب (آسان ر بوده) ترکیب تازه ایست و يك خیالی و سیمی را ادا میکند در مصرع نانی کلمات : زور، بازو، نا آزموده همه الفاظ مروج و معمول بوده لیکن نظیری آن را بطرز جدیدی بکار برد یعنی میخو است بگوید معشوق کم سن است و تجربه ندارد باز هم چون دل کسی را بدست می آرد از دستش رها نمی شود، این مضمون را چنین ادا کرده است.

دیدیم زور بازوی ناآزموده را

تا منفعل ز رنجش بیجا نساز مش می آرم اعتراف گناه نبوده را

چه خوش است از دویک دل سر حرف باز کردن سخن گذشته گفتن کله دراز کردن

اثر عتاب بردن ز دل اندک اندک به بدیهه آفریدن به بهانه ساز کردن

مطلب شعر این است که چه موقع خوبی است زمانی که دور فبق با هم لشته

صحبت میکنند و از راقعات گذشته سخن میرانند این رشته صحبت به قهر

و شکایت می انجامد بالاخره يك دوست قهر کرده و دیگری او را آهسته آهسته

استمات خاطر می نماید و يك بهانه او را رام می سازد برای چنین عذر فوری

کلمه بدیهه آفریدن چقدر موزون است و این خیال وسیع را بچه اختصار

ادا کرده است .

کلمات ز دل هم ، اندک ، اندک با چه لطافت بکار رفته است .

نیست لذت ز نظر بازی بزی که درو خنده زیر لب و گریه پنهانی نیست

خنده زیر لب و گریه پنهانی چقدر موزون است .

چنان وقت شکایت از نگاهش مضطرب گشتم که مضمون سخن صد بار از دل تا زبان کم شد

میخواست بگوید که من به معشوق شکایت میکردم دفعه به نگاه غضب آلود

بمن نظر کرد از اثر آن چنان حالتی بر من دست داد که صد بار حرف شکایت از دل

سر میزد و قالب میرسید ولی بارای گفتار نبود .

شرم از میان برخاست مهر از دهان بر داشته گفتار بی ترسش به بین ، رفتار بی باکش فکر

شماری تا سر دستم زلف در همی دارد گریانم گریبان است و دامن دامن است امشب

سلامت ماندن گریبان و دامن را بتکرار این دو کلمه چه طرز خوش نما

ادا کرده است .

۲ - اکثر مطالب وجدانی را بطرزی ادا میکند که عیناً بصورت مجسم در

پیش نظر می آید و يك نشاط خاصی در طبیعت پیدا می شود مثلاً این مضمون را

که هر عضو و ادای معشوق دلربا و دل پسند است بچه لطافت بیان کرده است .

ز بای تابسرش هر کجا که می نگریم کرشمه دامن دل می کشد که جا اینجا است

ابیات ذیل خالی از لطافت نیست

صد چاک دل بتار نگاه می رفو کنند چنار که خود نشانی که از کجا بشکست خوابتم پیکان برآرم از جگر، نشتر شکست ناله از مرجا که برمیخیزد آنجا می رود بگرفته دراه اختن، بازوی چالاکش نگر امشب ز دفتر کلمه صد باب شسته ایم لغتی ز حال خویش بسبا نوشته ایم بر سر گره زنده گره تا کشوده را نام خوابان همه ثبت است همین نام تو نیست کتاب حسن را جز و محبت از میان گم شد که توان ترا و جان رازم امتیاز کردن بس ارمیری گذر افتاد بر ما کاروانی را	کو زخم عاشقانه که در جلو گاه حسن دل شکسته در آن کوی می کنند درست دیدنش مردیدن من حسرت دیگر فزود می روم جایی که آن جا غم ز دلها می رود دل برده در دل باغتن معشوق عاشق پیشه بین از يك حديث لطف که آن م دروغ بود ادراك حال ما ز نکه میفران عود من در پی رهائی و او از پی فریب دیده ام دفتر پیمان و فاحرف بحرف ز بیداد تو حرف مهر را نام و نشان کم شد نه چنان گرفته جا بیجان جان شیرین بهر زخمی که میگیرند کالای وفا خوب است
--	---

۳ - در سلسله خصوصیات نظیری این هم شامل است که اکثر حالات

و کوائف را با محسوسات و مادیات تشبیه میکند چون تناسب و تشابه دوشی
مخالف بنظر می آید در طبیعت يك شکفتی و استعجاب پیدا میشود و ازین نوع شعر
نظیری بکثرت دارد ما بطور نمونه چند شعر او را نقل می نمایم .

شکوه نقصان داشت فصلی از میان انداختم بس غنچه نشکفته بتاراج خزان رفت ز اظهار محبت بر زبان خلق افتادم بوصلش تارسم صد بار در خاک افکند شونم آن دهد در گریه بند ما که با مادشمن است بس از وارستگها، بیشتر گشتم گرفتارش از شوق شهادت حرم مر کوش همه شب براب و رخسار و گیوی زخم بوسه محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد ز مهر بوالهوس کرد دلت عاشق نمیکرد بفر دل همه نقش و نگار، بی معنی است	نرخ از زان بود، کالادرد کان انداختم رسم است که رهن زند از فافله پس را چو محتاجی که گنجی یابد وظا مرکند زودش که نو بروازم و شاخی بلند ی آغیان دارم هر که می گیرد شناور را بد ریا دشمن است چو صیدی جست صیادش زاول سخت تر کرد چوت دانه در آغوش ننگبند زمین را گرو نسرین و غیل را صباد خرمن است امشب چراغی را که دودی هست در مرزود در گیرد طفلی جم شد چند آنکه جای مهبان کم شد همین ورق که سبه گشته مد ها اینجا است
---	--

در عین بحر پای چو گرداب بند کن
عمر رفت و همچو طفلان بر در و بامم هنوز
بسی آسود شستم این خد نکم کارگر باشد
ز هر طرف که نسیمی وزید روزن شد
غزالم در نظر بسیار خوب آمد خطا کردم

تا کی چو موج آب بهر سوشناختن
بر نمی آید هلال عیدم از ابرامید
دل از ناله خوش گردید امید اثر باشد
چو خانه مهر کشت است عهد را بنیاد
خدنگه جعبه توفیق امشب در کمانم بود

۴- اکثر همان واردات صحیح عالم عشق و عاشقی را بیان میکنند که در

دل تاثیر خاصی دارد .

گاه از نظر خویش بران گاه تکه دار
دل بود همان خوش که بامید خبر بود
مدعی گر مزده و صلح دهد باور کنم
که تازه عاشقم و خاطرش بن صاف است
خر سندی از تفاؤل و دشنام کرده ایم
که چند شب زم آغوش خود جدا خفت است
با ما بقدر مرتبه عشق ناز کرد
یاران خبر دهد که این جلوه گاه کیست
مردمت از دور بنمایند و گویم یار نیست
چیزی فزون کند که تماشا بما رسد
ورنه کس را بمن و بودن من کار نبود
خطا نموده ام و چشم آفرین دارم
در دل هومی هست و ندانم که کدام است
کسی بر منی یک حرف صد دفتر نمی سازد
که می ترسد شود مکث من هم از میان پیدا
هر کجا بینید گوئیدش که فردا می رود
هر که دل در باخت دل بردن نمیداند که چیست
توان شناختن از دوستی مدارا را
که گریاری رودار دست کس، یاری دگر گیرد
مبادا دیگری این صید را از خاک برگرد
پس از عمری گذر افتاد بر من کاروانی را
که اعجاز فلانی کرد گویایی زبانی را
در بزم چون نماند کسی جا بما رسید

خواهی که بتویش شود عشق نظیری
قاصد جگر مـ سوخت چه بینام و چه نامه
با وجود ناامیدی بس که مشتاق تو ام
بهر بانی او اعتماد نتوان کرد
این دل که در وصال نسلی از او نبود
کس از معافه روز وصل یا بد ذوق
شد عمر و سرگرانی او بر طرف نشد
بایم به پیش از مهر این کو تیرود
مردم از شرمندگی، ناچند با هر ناکسی
مشاطه را بگو که بر اسباب حسن او
باعث را نند نم از بزم مجزعار نبود
مرا بساده دلپهای من توان بخشید
می کریم و از گریه چو طفلان خبرم نیست
همان عشق است بخودسته چندین داستان ورنه
بغل از نامه احباب برگرد و نمی خواند
من نخواهم رفت اما بهر تسکین دلش
غنج و افسون زلیخا کاردر یوسف نکرد
نوازشی ز کرم می کند محبت نیست
نظیری کوی عشق ست این شاه بازی و رندی
مشوا از حال من غافل که زخمی کاری دارم
بهر ترخی که می گیرند کالای وفا خوب است
سوالی کن زمن امروز تا غرغها بشهر افتد
جلس چو بر شکست تماشا بما رسید

۱ - کلام نظیری با فلسفه کمتر آشنائی دارد ولی ناچائیکه از فلسفه سخن میزنند
لغات استادی و مهارت آن را در بیکره شعری جا داده است.

بر چهره حقیقت اگر مانند پرده جرم و گناه دیده صورت پرست ماست
خضر صد منزل به پیشم آمد و نشاختم بازی باید ز سر گیرم ره پیوده را

اغلب چنین اتفاق می افتد که بعضی دلائل و قضا یا صحیح و به نفع ما تمام میشود
از باعث بی مبالائی و کج - ملیکی بدان توجه ننموده فایده لازمه را نمیگیریم
میخواهیم دلائل و براهین جدیدی بساویم این روش ناشی از عدم غور
وقت مابوده بلکه باید بر همان دلائل اولی غور و امعان نظر نمائیم این خیال
منه دار را بشعر فوق ادا کرده است.

هرگز عطای ساقی ما را کرانه نیست از تنگ ظرفی است که پیمانه پر شده است
زین پیش شیشه دل مایم زسنگ بود بی نسبت آشنا دل ما با دل تو نیست

شعر فوق مسئله میلان جنسیت را با چه پیرایه لطیف و عاشقانه اظهار نموده
هیچ کس نامه مر بسته ما فهم نکرده همین خاتمه اش نیست که عنوانش نیست

۲ - حقیقت آغاز و انجام دنیا معلوم شدنی نیست.

تو مینداری که این قصه زخودی گویم گوش نزدیک لبم آر که آوازی هست

یعنی هر چه میگویم ره آورد قلب من است.

حور و جنّت جلوه بر زاهد دهد در راه دوست اندک اندک عشق بر راه آورد بیکانه را
هیچ اکسیر به تاثیر محبت نرسد کفر آوردم و در عشق تو ایمان کردم

..... روی نکو معا لجه عمر بکوتنه است
..... ما را چه اعتبار و اثر با وجود دوست
..... حسن هر سود را بر دیگری پنهان شود
..... بهر کاری که همت می کاری نصرت از حق جو
..... درین میدان بر نیزنگ حیران است دلائی
..... در طبعم دوستان ز حسد راستی نماند

این نسخه از بیاض مدیحا ز رشته ایم
جائی که جلوه کرد حقیقت مجاز نیست

عشق مر ساعت در آوزد بدامان دگر
که بر گنجشک دام افکنند و صید هما کردم

که يك هنگامه آرا هست و صد کشور تماشائی
انصاف اگر طاب کفی از دشمنان طلب

نظیری بمدّ هب بسیار علاقمند بود و دایماً اکبر و ابوالفضل را بنا بر سؤ عقیده

نکوهش می نمود ولی جای تعجب است که همان افکار و خیالات احیاناً از نظری دیده می شود که در آن زمان به ابوالفضل و غیره منسوب بود.

۶ جوهر اصلی و نیروی ذاتی کافه شعرای ناموران عهد جدت طریقت نظیری درین میدان از جمله حریفان گوی سبقت ر بوده است.

هشق را کام به بد دل خود کام تو نیست	صبح امید و شب وصل در ایام تو نیست
از کف نمی دهد دل آسان ر بوده را	دیدیم زور با روی نا آرموده را
بازم به کلمه کست نه شمع و نه آفتاب	بام و درم زذره و پروانه پر شده است
بی تو دوشم در درازی از شب بیدار گذشت	آفتاب هر روز چون رقی از مرای ما گذشت
هیبت حسنش کسی را رخصت آهی نداد	گرچه هر سود دخواهی بود او آنها گذشت
در آرزوی تار قدم تو همه شب	کمر فروش در چشم مراد کان باز است
دعا کنید بوقت شهادت او را	که این دی است که درهای آسمان باز است

در شعر فوق مضمون ایشار نفس به منتهای بلاغت و جدت اسلوب ادا شده است.

عارفان گوشه چشمی بدو عالم ندهند	هر کج یار نقاب از رخ زیبا برداشت
گرچه میدانم قسم خوردن بجان خوب نیست	م بجان تو که یادم نیست سو کندد گر
قسمت چنین فساد که ترکان مست او	در دور ما بطاق نهادند جام را
هیچ دل را ستم حادثه مجروح نه کرد	که نه لعل تو برور بخت نمکداننی چند
تو که بر من زنی سودای دل باری زیان داری	مرامر مایه دنیا و دین نابودی گردد
چنان بر من زدی هنگامه شور قیامت را	که اکثر مایه اعمال مردم از میان کم شد
با تو گستاخی ست گفتن ترک بد خوئی عا	بادل خود گفته ام آئینه را بی زنگ ساز
بدل طرح وصال جاودانی نقش میندم	اگر خود دوست می آید بخلوت دشمن ست مشب
عشق بازیم بشعوق مجازی انداخت	زان نیازی که به او هست مرا نازی هست
میخواست بنوسه رخت اقامت بگستر د	ار فروش جبهه راه بران خاک کو نبود
دهر چون در دشمنی سست است ادگندم - پر	دشمن نامر در امن مرد مبدات نیستم
درین عشرت که من جات می سپارم	نمی گریدم بر کم مادر امروز
قاصد که می فرستی دطل گرانش در ده	کز ما خبر نیابد تا بی خبر نباشد
گره بر چین ابرو از چه داری	مرایت نامه پیچیده بکشا
اگر بهر که در خون فتنه ام چه عجب	همیشه رزم بخود چون تهمتی است مرا

درین شعر مضمون دقیقی پرورده است یعنی من بر افکار دیگران غالب

می آیم ولی دل حریف من است ناچار ازو مغلوب میشوم و ازین سبب بداس و ناکامی
دچار میگردد.

کمر در خدمت عمری است می بندم چه شد قدرم برهن می شدم ، گر این قدر زاری بستم

۷ - بعضی اوقات در غزل حیات و کیفیتی را به تسلسل بیان میکنند و تمام غزل را
وقف آن کیفیت می نمایند در چنین موارد میتوان فهمید که چطور بر تمام جزئیات
آن مضمون احاطه دارد و بچه خوبی تسلسل بیان را دوام میدهد و تا کدام
اندازه از هر ادای عشق و عاشقی واقفیت دارد بر علاوه رنگینی استعاره ، جدت
اسلوب ، شیرینی زبان بآن توام گردیده کلامش را سحر سامری میسازد مثلاً
در غزلی کیفیت وصل را چنین بیان میکند :

دارم درین دیار مغان شیوه دلبری	بیخود خوش و میانه خوش و هوشیار خوش
دستار افکنده خم کا کل بر اگند	کاین است و ضم صحبت و زین سان نگار خوش
شاد و شگفته ، مطرب و ساغر طلب کننده	یکسو نهاد حجاب و در آید بکار خوش
هر که کند شتاب به رفتن که دیر شد	نه کین دم دلش که سکون و فرار خوش
نادم زنده که روز چه رفت و ز هفته چیست	نگذارمش شمار که نبود شمار خوش
او دروداع و من بجزع کز می و هار	رطی سه چهار مانده و روزی سه چهار خوش
ساغر کنم لباب و گویم سبک بنوش	در موسم بهار نه باشد خیار خوش
چندان که گویمش گذران است هر باش	کوید صبار روانه به و گل سوار خوش
کاری به لا به پیش نظیری نمی رود	باشد با و گذاشتن اخیار خوش

این غزل را بچه لطافت و دل آویزی نظم کرده :

چشمش بر اهی می رود مژگان نمناکش نگر	در سینه دارد آتشی ، بیراهن چاکش نگر
دامی که زان انداخته در گردن سببش بین	خونی که ز گمان ریخته بر دامن پاکش نگر
شرم از میان برخاسته مهر از دهان برداشته	گفتاری ترش بین رفتار بی باکش نگر
از کوی معشوق آمده شور بدگان در حلقه اش	از صید آهو میرسد شیر ان بفراتش نگر
دل برده در دل با ختن معشوق عاشق پیشه بین	بگرفته در انداختن بازوی چالاکش نگر

۸ - نظیری محاورات روزانه را در اشعار خود بکثرت استعمال کرده است

از طرفی این محاورات برای وسعت و دالستن زبان فارسی کمک خوبی نموده و از طرف دیگر این محاورات را طوری بکار برده که بدون آن ممکن نیست مضمون شعر بدرستی ادا شود از امثله ذیل میتوان دانست ،

ع ، طفل بودیم که باز از شکر و شیر شدیم
ع ، سخت است حال مشکل اگر نا - محرکشم
ع ، شبم بروی بستر و ز کس بخواب گیر
ع ، نیم بمل شده بر مر بر و ازی هست
ع ، شرح سودای ترا نسخه ز سبها برداشت
ع ، شب آخر گشته و افسانه از افسانه می خیزد

این محاورات نمونه از هزاران محاورات روزانه است که در اشعار خود
جاء داده است .



طالب آملی

ملك الشعراى دربار جهانگیرى

فرمان روایان سلسلهٔ تیدوریه عموماً سخن فهم و ادا شناس بوده اند لیکن جهانگیر درین فن برتبهٔ اجتهاد رسیده و فطرت محبت کیش بود و از ازل دل درد آشنائی با خود آورده بود گرچه از خود داری که داشت نگذاشت قهرمان محبت در ادارهٔ امور سلطنت او راهی پیدا کند چنانکه هر جا در ترك خود از نور جهان نام می برد ابدأ معلوم نمیشود که با او رابطهٔ قلبی داشته است، رو بهم رفته خمیرش از عشق سرشته بود مهارتش در شعر و شاعری هم آشکار است چه بر علاوه آنکه شاگرد رشید فیضی بوده شعرای بسیاری نیز ملتمز دربارش بودند و پس از جلوس بر سریر سلطنت شعرای آستان اگبری نیز با و پیوستند لیکن خوشبختانه فرق طالب آملی با فسر ملك الشعرائی زینت یافت و ازین امر رتبهٔ طالب را در شعر میتوان سنجید، سن طالب در ینوقت از بیست و نجا و زنکرده بود، لیکن اقبال بلند او را در خور این مرتبهٔ عالی دید.

طالب از آمل است و آمل شهر است از علاقهٔ مازندران طالب از عهد صباوت دست بدامن تحصیل زده و اگر بدعری خودش اعتماد کنیم، بسن ۱۵ و ۱۶ در علوم هندسه و منطق و هیئت و فلسفه و تصوف و خوش نویسی مهارت تام حاصل کرده بود چنانچه در قصیده میگوید.

و اینك عدد فتم از آلا ف ، زیاد است
دقی است مرا كش بد بیضا ز عباد است
كا ستاد علوم ست برین جله مراد است
مر نقطه سویدای دل اهل سواد است
كا بن پایه مرا ثامن این سیم شهاد است

با بر دومین پایهٔ اوج هشرانم
بر هندسه و منطق ز و بر هیئت و حکمت
و بن جله چو طلی شد نمکین علم حقیقت
در سلسلهٔ وصف خط این بس که ز کلمکم
پوشم نسب شعر ، چو دانم که تو دانی

اگر چه، قرار معمول همه علوم متداوله را تحصیل نمود لیکن او محض برای شاعری آفریده شده بود ازین جهت شعر را فن خویش قرار داد .
در آن زمان حاکم مازندران که در اصطلاح ایران وزیر گفته میشد میر ابوالقاسم بود طالب در مدح او چندین قصیده سرود غالباً اولین قصیده اش دارای این مطلع است .

سحر که غنچه کشاید کره ز یشانی ز ند دم از دم عیسی نسیم بستانی
سحر که طره بیچان مشک سای نسیم بطرف عارض کاین کنند بریشانی

پس از چندی طبیعت طالب بنابه سببی که معلوم نیست از مازندران گرفته شده بکاشان آمد و در آنجا مستقلاً سکونت پذیر گشت و ازدواج نمود صاحب تذکره میخانه می نویسد : دوره شاعری طالب در بین دیار روبرقی نهاده لیکن پس از چندی از کاشان هم ملول گشته عمرو نسیان و در مرو و ملکش خان از طرف شاه عباس صفوی حاکم بود طالب در مرو باستان ملکش خان راه یافته قصائدی در مدح او سرود و دو سال درین دیار اقامت گزید و ملکش خان هم در قدردانی او تقصیری نکرد ولی طالب خواب های طلائی کشور هند و دریا بخشی های دربار مغول را میدید چنانچه مثنوی سروده و از ملکش خان درین منظومه اجازه رفتن بدیار خود طلب نمود در آغاز مقدمه چیده بعد به مطلب چنین میرسد

یکی بر حرف طالب گوش بکشای صدف را بر گهر آغوش بکشای
دو سال آمد که از محنت کشان است ترا چون بوسه فرش آستان است
بکلی کرده از سکن فراموش یکی گردیده رندی خانه بردوش
نه از خوشی اشان کند ترا فریاد بدیدارتو دارد خویش را شاد
اگر لطافت تو اش دستور بخشد چو خور کوزه را نور بخشد
هنان سوی وطن تناید چندی کند خبر یشان خود را ریشخندی
دو روزی با غم آشان مرآرد دگر ره سوی طوف این درآرد
بدین درگه رساند خوشتن را زمر بیرون کند شور وطن را

نام وطن بهانه بود زیرا اگر از هنرمندوستان نام میبرد خواهش او چگونه

مقبول میگردد بالاخره از آستان ملکش خان منفصل و مستقیماً رسیدند و هسپار هندی
گردید و این رباعی را درین موقع سرود .

طالب اکل این چمن بهستان بگذارد بگذارد که می شوی پریشان بگذارد
هند و نه برد نطفه کسی جانب هند بخت سیاه خویش به ایران بگذارد

مؤلف میخانه که معاصر و معاشر طالب است می نویسد که طالب از مر و مستقیماً
بقند هار رسید لیکن مرلف مزبور انقباض نموده زیرا طالب خودش کوایف - فرقه هار را
در قصیده شرح داده و از آن صراحتاً معلوم می شود که سالها در هند بوده بعد
از آن بقند هار رفته و ما در آتی . فصل ازان ذکر میکنیم .

از قرائن معلوم میشود که طالب در اول ورود در هند چندان روی کامیابی
ندیده و از بنجهت در بلاد مشهور هند بتلاش معاش افتاده دهلی ، ملتان ، سر هند
همه واسیر کرده چنانچه از بن جاها نام می برد بتخصیص لاهور که بیشتر این شهر
خوش آیند مقبول خاطرش گردیده و قصیده در تعریف آن دارد .

کام نیت کاند در هفت کشور بود شاهی بآب و تاب لاهور
میان بکشا و خوش واکش که در هند فراغت نیست جز در غاب لاهور

در لاهور بخدمت شاه ابو لمعالی پیوست و دست ارادت باو داد چنانکه میگویی .
کنم زان روز بر آسایش و روز کرامتها بیانت در باب لاهور
که پیر و دستگیر و مرشد من یکی قطب است از اقطاب لاهور
خدا یازنده جاوید دارش به آب خضر یعنی آب لاهور

درین شهر ها بوضع رندانها گذاره میکرد و از خرمن حسن خوشه چینی
می نمود و این نیز از خوش قسمتی او بود که طرف توجه صاحب جهان هر شهری
واقع گردیده است و این سخن از کلام خود طالب بر می آید چه در هنگام سفر
او بقند هار خیلی فتنه گران این دیار باصرار و مبالغه او را ازین سفر منع کرده اند
و این واقعه را در ابیات ذیل تصویر میکشد .

نکارات لاهور و خوبان دهلی بدل کرده بودند پیوند جانم
یکی چهره سودی چشم رکابم یکی بوسه دادی بزلف جانم
فشانندی یکی در بغل یاسمینم نهادی یکی در دهان بر که جانم

غزالان ملتات به نیرنگ سازی که بپندند از غزه دست و دهانم
من از جله چون نیکت گیل گر یزان که خود را بیزم هایوت رسانم

درین زمانه غازی خان و قاری از مبرزترین امرای جهانگیری بوده است پدرش میرزا خانی در سنه ۱۰۰۱ هجری بامراکبر صوبه دار تهنه مقرر گشت و در سنه ۱۰۰۸ وفات یافت و غزی خان پس از وفات پدر جای نشین او گشت جهانگیر در عهد خود او را محکومت قندهار مقرر کرد و علاقه سندر را در اقطاع او داد، غازی خان نهایت قابل و در با دل بود اکثر اهل کمال مانند اسد قصه خوان مرشد بر و جردی، میر نعمت الله و غیره ریزه چین خوان تربیت او بودند همراهی فنی که از ایران به هند می آمد اول منزلش آستان غازی خان می بود در شاعری باشعرا مشهور پهلوی میزد و وقاری تخلص داشت و دیوان او که مشتمل بر ۵ هزار بیت است در دست است صاحب میخانه اشعار بسیاری از ساقی نامه او را انتخاب زده نمونه اشعار او حسب ذیل است :

در عهد تو ما را همه با غیر خطاب است مریخته مژگان و کریان خطاب است
گریه ام که سبب خنده او شد چه عجب ابر هر چند که کرید رخ گلشن خند
کجاست يك دوسه همد که همچو موسیقار نشسته پهلوی م بر کشیم آوازی

شهرت قدردانی های او طالب را مشتاق سفر قندهار ساخت قبل از رفتن قصیده سروده بخدمتش فرستاد و دران التماس حضور او نمود درین قصیده مطلب را پس از تمهید چنین ادا می کند .

یکی بلبل بی پر و بال شو قم که محرومی از طوف گلزار دارم
درین خست آبادنی روی ماندن نه سامان يك گام رفتار دارم
ندانم چرا یارب این سان خرابم چو لطف خداوند ، معمار دارم
صف آرای تیغ و قلم خان غازی که لب در تنابش گهر بار دارم
بلند آفتابی که دور از رکابش برخ کعبه اشک سیار دارم
چو از استانش ز اشک دمامم مرا آستین ، رشک گلزار دارم

طالب از آگره براه لاهور و ملتان بقندهار رسید اما بعلمت آنکه موسم باران بود براه زحمت بسیاری دید از انجمله در ملتان مجبوراً ۴ ماه معطل گردید چنانچه در قصیده اول که بدر بار غازی خان تقدیم نمود تمام این وقایع را ذکر کرده است .

خدای داند و من بنده کاندین مدت	چهار کشیده ام از حادثات دورانی
درین سفر که نصیبم مباد دیگر بار	بگونه گونه غم بود صحبت جانی
تراختلای باران بر شکالی را	ز من میرس که این قصه نیست پایانی
زاگره تا بغیابان کلشن لاهور	رفیق بودم با ابرهای بارانی
بزم ملتان چون زورق شدم چو هلال	زد از مر شکم ، نیلاب کوس همانی
ز مکث ملتان نزدیک شد بدان که مرا	بدل شود لقب آمی به ملتانی
دران مضیق ملالت چهارمه بودم	بسان مهره ، بشدر تمام حیرانی

غازی خان قدردانی خاطر خواهی از طالب نمود و در سلك مقربان خاص جایش داد ، طالب نیز قصاید غرائی بمدح او سرود و چنان در مدح او غلو کرد که درین قصائد سخن را از مداحی بهاشقی رسانده .

تکلف نیست معشوق من است او نیست مدحوم از ان این شعر عشق آمیز در مدحش مراثیدم
 اتفاقاً غازی خان در سنه ۱۰۲۰ هـ بسن ۲۵ سالگی از دست غلام خود مسموم گردید و برای طالب مأمفی در قندهار نمایند ناچار بهند عزیمت نموده به آگره آمد خواجه قاسم دیانت خان از امرای عصر که بدر بار جهانگیری راهی داشت از وقدر دانی نموده بنام عبدالله خان فیروز جنگ که در همان سال حاکم کجرات مقرر شده بود سفارش نامه نوشت عبدالله خان طالب را بحضور خود خواست طالب این واقعه را بی نهایت بفخر و غرور شرح میدهد .

صبارتاریکی ، در طلوع صبح نورانی	بگو شم زد صدای زنگه چون بانگ سلبانی
ز سیر آهنگی آن نغمه است از جای بر جستم	بهر جانب نگاهی تا ختم از روی حیرانی
یکی باد ببار آورده بر در ، جلوه گردیدم	مهری ریزان چو سر و اربش از اطراف پیشانی

دویدم پیش و گفتم غم مقدم، و آنکه افشاند
 کلاب آوردم و پیشانیش از گره شستم
 پیش آشنا کردم لی و زگرد نعلینش
 پس از وی با هزاران شوق یتا جان رسیدم
 لب آبتن رمزی است، گویا زده داری
 چو بشنید، یلغین بکشود لب و انگه، چر نظر طی
 بگفت ای هندلیب گلشن، مانی که بر یادت
 بشارت باد کاینک با هزاران مژده آوردم
 در آثای تکلم کاغذ بن درجی پر از گوهر
 من آن مژدور دلت، چون بدست خویشتن دیدم
 بسوی قبله کجرات رو تسلیم ها کردم
 پس از تسلیم بکشودم ز عنوان مهر مشکینش
 شدم شاداب تر، چون مهر عنوان رارقم دیدم
 صاحب فیض عبدالله خان آن مظهر احسان

پیش مشق از ناسه، گوهرهای مژگانی
 در یفا کاش بودی قدرتم بر آب حیوانی
 نمودم مرهمه دان دیده بر کحل صفاهانی
 که ای جارب و راهت شهر مرغ سلیمانی
 که میار دز رویت همچو گل آنا رخندان
 زبان را چاشنی داد از ادای شکر افشانی
 قدح نوشنده، خو شطبعان ایرانی و نورانی
 خط آزادی مرغ دلت از دام حیرانی
 پیوسید و بدستم داد از روی روش دانی
 شدم مر تاقدم بهر سجود شکر پیشانی
 به آداییکه بر من کرد گردون آفرین خوانی
 چو دیدم آفتابی چند در جلباب ظلمانی
 شام نامی مرغ چشمه توفیق یزدانی
 که بی محری ز دست همتش جان بردنی کانی

اختلاف طبایع را ملاحظه کنید عرفی را خود جها نگیر بواسطه قاصد
 میخواست و او در حق قاصد همین قدر میگوید :

که ناگهان زدم در رسید، زده دمی چنان که از چمن طالم به مغر شمیم
 اهاب عکس طالب پای نامه بر یکی از امرای بوسد و در حق وی چنین میگوید :
 کلاب آوردم و پیشانیش از گره شستم در یفا کاش بودی قدرتم بر آب حیوانی
 خلاصه عبدالله خان طالب را اعزاز و اکرام بسیار نموده از خوان فیض خود

متمتع ساخت چنانچه در قصیده میگوید :

آسمان قدری چو داری در خیال عزم در گاه شهنشاه زمان
 وز جوان مردهان ایرانی سپاه بر گزیدستی چهل شیر زیات
 گر چه من در جرگه شیران نیم لیک از اخلاص دارم چشم آت
 کر نظر چو ت بگذرد تفصیل اسم نام طالب نیز باشد در میان
 غالباً این خدمت از عهده عبدالله خان ایفا نگرید و از بن باعث طالب بوسایل

دیگری تشبث نمود.

درین وقت شاپور طهرانی شاعر معروفی بود و با اور جهان بیگم ملکه نامور هندی

مناسبت نزدیکی داشت یعنی پدر شاپور عم حقیقی اعتماد الدوله پدر اور جهان بیکم می شد ، شاپور پیشه تجارت داشت و باین وسیله بجای اعتماد الدوله رفت و آمد می نمود ، طالب با شاپور طرح دوستی ریخت و به لاهور رفته بخد متش پیوست در غزلی این واقعه را ذکر کرده است :

بحمد الله که در ملک سخن دستور را دیدم	همان رشک عطر در شام شاپور را دیدم
به خسرو داشت روی نیازی در سخن طالب	از دور سوختم چون صفت شاپور را دیدم
چه خوش حالم که بعد از مدت یکساله مهجوری	خوش بخوشونت اورا دیدم رلاهور را دیدم

غرض طالب بتوسط شاپور با وسیله دیگری بدربار اعتماد الدوله راه یافت و اعتماد الدوله او را در آغوش زبیت گرفته توجه خاصی در حق او مبذول میداشت مؤلف تذکره میخانه مینویسد: که طالب بتوسط اعتماد الدوله بدربار جهانگیر معرفی شد لیکن از قرائن و سارنذکره ها ثابت میشود که اول کسیکه او را بدربار خواهی راه داد دیانت خان بود که از مقربان جهانگیری محسوب می گردید دیانت خان بحضور جهانگیر آنقدر وصف و ستایش از طالب نمود که جهانگیر مشتاق ملاقات او گردید و دیانت خان بنا بر ایامی پادشاه طالب را بدربار برد ولی بد مخته طالب بزعم آنکه طبعش انشراح پذیرد در هنگام حاضر آمدن بآستان جهانگیری مفرحی خورد و در اثر نخند بر آن نمائاً حواس خود را از دست داده بصورت قلب بی جانی گردیده بود هر چند جهانگیر بنای صحبت و شفقت نگذاشت لیکن طالب مانند بیکر بی روح ساکت و صامت ماند دیانت خان بنی نهایت خجل و نادم گردید طالب در بازگشت از حضور جهانگیر قطعه ۵۷ بیت در اعتذار سروده بخد مت دیانت خان فرستاد و در آنجا

پس از مدح اصل مطلب را چنین سروده است .

چه لطیف که نمودی و می نمائی بیز	بهر غریب و مسافر علی العنصوس بمن
نغمت آن که چو در غریبم نظر کردی	به مهر بردی از خاطر مرا وای وطن
چهارم آن که به بزم شهنشهم بردی	چو دل به بهلوی خود ساختی مرا مسکن

بیاد شام مرگرم گفتگو کردی
تو آنچه باید کردی - وایک طالع شوم
به بست نفاق مرا بخت بد و زان بستن
گرا گمان که چو من استعاره بردازی
گرا گمان که فتنه رشتن سلام مرا
ازین قباس نهای غورکن، که قدرت کیست ؟
دو چیز مهر زبان سخنجوری کردید
یکی زبونی طالع که دایم از اثرش
دگر زیادتى نشه که ناهش را
ادا صریح کنم تا گمان می نبری
مفرحی زده بودم به قصد گفتن شعر
به بزم باد شهم زان زبان نمی کردید
سخن شناسا بیش تو چون برآرم مر
نه کرده جرم مرا غفور کن به لطف عیم
من ارچه بیکنهم بخت من کنه کار است

بهردیدی خفایش را حریف سخن
بدستیاری گردوت نفاق زد بامن
کشود بر من، م دوست طعنه م دشمن
بعد زبان فصاحت بیان شود الکن
چو تار زانف عروسان شکن بروی شکن
یک دو لحظه چنین قطعه ادا کردن
مرا به بزم شهنشاه خوش حیار سخن
بهرد یار فریم به گونه گونه محنت
نمی توانم از شرم بر لب آوردت
چرا که شسته ام از می بهفت آب دهن
مروج نشه آت کرد هر چه کرد بمن
که گشته بود مرا خشک زان زبان و دهن
کز انفعال مرم غوطه خورد در گردن
که خوش ناست خطای نکرده بخشیدن
کناه بخت مرا العطف کن، به بخش بمن

اعتماد الدوله وظیفه مهرباری خود را به طالب سپرداگرچه عهد عهده بود لیکن
طالب که جز شاعری کاری از دستش نمی آمد با بن وظیفه با نهایت نهاون و بی
مبالائی می پرداخت و بر علاوه چنان بی عنوانی هائی از سر میزد که
اسباب خجالت او شده قصیده بحضور اعتماد الدوله را جمع به استعفای خود
ازین وظیفه نوشت این چند بیت ازان قصیده است :

دوز هرست در ساغر م هر دو قاتل
یکی آنکه بی خواهش نفس و کوشش
دگر آن که شدر نجه یاری که بامن
نیم زاهد دیوان بد فقر چه کارم
زمن خدمت مدح فرمودن اولی
نه چید بر اهل سخن، شغل دنیا
ز شامر ثنا سنجی آید نه خدمت
خصوصاً چو من شاعری کز تجرد
منت بنده دافدا ار قسدم

دوزخم است بر سینه ام هر دو کاری
برویم شکفت این کل شر مساری
زدی مو بویش دم از دوستداری
مرا شامری ز پیدوی گساری
که بس عاشقم بر جو امر تشاری
چو بر پیر میخانه پر هیز گاری
که بلبل نوا خان بود نه شکاری
به روحانیات زیدم م قطاری
بخادم کنون مهر خود می سپاری

چو مهر تو دارم چه حاجت به مهرم مرا مهر داری به از مهر داری
حق این است اما زجر می که رفته همه انفعالم ، همه شر مساری
همین خجستم دور دارد ز خدمت چو ابلیس مجرم ز در گناه باری
و گرنه همان طالب حق شناسم ز سر تا قدم شوق خد متکذاری

بالاخره اعتمادالدوله اورا بدربارشاهی آشنا ساخت جهانگیر اورا درسلک
شعر او موزونان پای تخت منسلک ساخت و در سنه ۱۰۲۸ هجری اورا بخطاب
ملك الشعرائی مفتخر نمود چنانچه در نزل خود می نویسد :

« درین تاریخ طالب آملی بخطاب ملك الشعرائی خلعت امتیاز پوشیده اصل
از آمد است ، يك چندی با اعتمادالدوله می بود ، چون رتبه سخنش از همکنار
درگذشت درسلک شعرای پای تخت منتظم گشت ، این چند بیت ازوست ،
درینجا چند بیت طالب را نقل کرده و ما آن ابیات را در موقع مناسب در
خواهیم کرد

طالب تا پایان عمر در دربار جهانگیر به نهایت عزت و احترام زندگی بسر بر
مگر لوبقی جهانگیر بروی متغیر شده و اورا چند روز از شر فیایی حضور محرو
ساخت طالب این واقعه را بزبان لطیفی شرح داده است :

به نسبت کهرم داده بودی از کف خویش تراز جود زیانی چنین هزار افتاد
جور دادم ز کف چرخم از هوا بر بود به گرمی که زبانه برینها افتاد
یکی مقابل خورشید داشت آئینه ام بدیدگر هرفش هوج برعدا افتاد
چویش مشعل مه برد شجر اغ سرا بچهره گونه گاهیش شمع و ارا افتاد
ازین نشاط مگردست آسمان لرزید که باز در کف خاقان کا مکار افتاد
کنون برشته مهرش بدار کرد تقدیر دوباره در کف این در شاهوار افتاد

طالب در سنه ۱۰۳۶ هجری یعنی یکسال بعد از وفات جهانگیر در محبوب
شباب ازین دنیا رخت سفر بست .

اقارب و اولاد طالب خواهری داشت نامش سق النسا بود طالب او را بمش
مادری دالست و او هم با طالب آنقدر محبت داشت که محض برای دیدنش از ابرا

به آگره آمد، طالب در آن وقت در سفری با جهانگیر ملتزم ر کاب بود وقتی از آمدن خواهر خبر شد قطعه‌ی مشتمل بر استندای رخصت بسلک نظم کشیده بحضور تقدیم نمود رخصت حاصل کرده بدیدن خواهر آمد.

صاحب‌الذره پرور را عرضی	بزیات سغت و راست مرا
پیر همشیره ایست غم خو ارم	که با و مهر مادر است مرا
چهارده سال بلکه پیش گذشت	کز نظر دور منظر است مرا
او نیاورد تاب دوری من	که به مادر برا بر است مرا
آمد اینک به اکره و زشوقش	دل طیات چو ت کبوتر است مرا
می کند دل بسوی او آهنگه	چه کنم شوق رهبر است مرا
گر شود رخصت زیارت او	به جهانی برا بر است مرا

خواهرش زوجه نصیرای کاشی و نصیرای کاشی استاد میرزا صائب و برادر عینی مسیح کاشی بود، بعد از وفات شوهر پیش کدار ممتاز محل ملکه شاه جهان مقرر شد، سقی النسابی انداز و قابل و خوش تقریر بود در امور تدبیر منزل سلیقه خاصی داشت بر علاوه علم طب را نیز میدانست ممتاز محل او را بوظیفه مهر داری خود برگماشت و بسبب احاطه او بر ادبیات فارسی و قرائت به آموزگاری جهان آراییکم نیز مقرر شد بعد از وفات ممتاز محل بیگم شاه جهان او را سر کرده تمام حرم شاهی معین نمود.

طالب فرزند ذکور نداشت صرف دود ختر داشت که سقی النساهردوی آن را مثل مادر زبیه نمود دختر بزرگتر را با عاقل خان و کوچکتر را با ضیاء الدین خان عقد نمود، سقی النسایا دختر خورد محبت قلبی داشت در سال ۲۰ جلوس شاه جهان مطابق سنه ۱۰۵۶ هجری دختر خورد مذکور به لا هور وفات یافت سقی النسایا در فراق اوسیه روز گردیده منتهای بی صبری و ناشکیبی میکرد شاه جهان خود بفاتحه و سوگواری اورفت بعد از تسلی خاطر او را با خود بقصر شاهی آورد لیکن سقی النسایا آن صدمه نیاورده در همان روز که از قصر بازگشت وداع زندگانی نمود، شاه جهان ده هزار روپیه برای تجهیز و تکفین وی داد و امر کرده

که نعلش او را بطور امانت بخاک بسپارند، بعد هابنا بر امر و اراده شاه جهان به قسمت غربی تاج محل متصل به جلو خانه مقبره به صرف ۳۰ هزار روپیه در ظرف يك سال بنا یافت و پس از اتمام مقبره نعلش او را از لاهور به آکره آورده در الحادفن نمودند، شاه جهان برای مصارف دایمی آن دهکده که سالانه ۳۰ هزار روپیه آمدنی داشت وقف نمود.

همین قدر دانی های شاهان آل تیمور بود که آستان آنها قبله حاجات اهل فن و کمال روی زمین گردیده بود

حالات، اخلاق، عادات:

عبداللہ فخر الزمانی صاحب تذکره میخانه که معاصر طالب است در شرح حالش چنین مینویسد:

آن بلبل دستان سرا، در همان سال که سنه ۱۰۲۰ هـ بود بدار الخلافت آکره آمدن ضعیف را مرتبه اول درهند دران ایام باو ملاقات واقع شد، جوانی دید به انواع هنر آراسته، چنان خلیق و زود آشنا که درین فن نیز عدیل نداشت در مثنوی خویش دوسه بیت در دوست آشنائی خود بیان فرمود، حقا که حالی اوست و دران تکلفی نکرده، آن ابیات اینست.

کتب طی کرده ام در دوست داری	یکی علامه ام در علم یاری
مزد آن که علم مهر دارند	درین فنم وحید الدهر خوانند
نباشد بیوفائی در بساطم	وفا يك گل بود از اختلاطم

از نوشته صاحب میخانه معلوم میشود که طالب نهایت دوست پرور و وفاء شعار و خوش اخلاق بود اگر چه حواجج روزانه زندگانی و مقنضیات زمانه او را آواره و در بدر ساخت تا حدیکه شیدا شاعر معاصر او در هجوش گفت:

شب و روز غمخوار منا طالبا	بی جیفه دنیوی در تنگ است
مگر قبول پیغمبرش یاد نیست	که دنیا است سردار و طالب سگ است

ولی در حقیقت فطرة غیور و صاحب عزت نفس بود وقتی بدر بار غازی خان پیوست تصمیم گرفت که دیگر دست حاجت نزد کسی دراز نکند ولی بدبختانه غازی خان در عین جوانی بخاک رفت .

عبدالله خان ناظم کجرات در مراعات خاطر و حفظ حرمت او هیچ کوتاهی نکرد ولی صحبت او موافق طبع طالب نبود زیرا عبدالله خان با شعر و شاعری هیچ مناسبت نداشت و سر پرستی او را بطور لازمه امارت خود می نمود بنابراین طالب ازین وضع چندان رضایت نداشت تا بالاخره اعتمادالدوله وسیله معرفی و تقرب او بدر بار جها نکیر گردید و بعد از طی نشیب و فراز بمرکز اصلی خود قرار یافت .

طالب در تمام مدت اقامت خود بدر بار عرض و حیثیت خود را حفظ نمود چنانچه در مکتوب منظومی که بنام اعتمادالدوله نوشته میگوید :

دو صنف اند اهل طبیعت که هر یک	دارند بام مر ساز کاری
یکی را فرومایگی کرد ، شاعر	یکی را بزرگی و عالی تباری
یکی اضطراری است انشای نظمش	یکی را ست شغل سخن اختیاری
یکی را علو طبیعت بجائی	که دزد ، سراز سایه تاجداری
یکی را چنان پست فطرت که بالد	بخود از خطاب فصاحت شعاری
یکی را طمع گشته هادی این راه	یکی را جوانی و هنگامه داری

بعد ازین تفصیل از هر دو نوع شاعر ذکر نموده سوال میکند :-
 کدام شاعر و میرزا شاعری هست ندانم مرا بر چه منجارداری

بعد خود جواب میدهد :-

من از شاعری شکرش که دارم	به بخت بلند تو امیدواری
که گر دهر یک دانه یا قوت گردد	در وینم از چشم بی اعتباری
به گلزار معنی هزار فصیحم	به منصب چه شد نیستم گرهزاری
ز آزادگانم تعلق ندانم	مرا نیست با اهل این شیوه کاری

لوبتی جهانگیر در حال مسقی فرمود مقربان حضور همه ریش تراشیده بدر بار

حاضر شوند طالب ازین امر استنکاف نموده و چندی از دربار كناره گرفت و قطعه
در معذرت سروده بدربار فرستاد :

ترا شیده گانند يك مر سپاه کسی را چون تیره یركاه نیست
بهشت است بزم تو و در بهشت من نا ترا شیده را راه نیست

بعد این قطعه را نوشت :

سفر می كنم صاحب ورنه من چه سرور نه كردن ترا شیدی
بناخن از تیغ، از روی خویش من این مشت سوزن ترا شیدی
مروریش و ابرو پروت و نه رسم بر همت ترا شیدی
مر آن كو ترا تنید پیش از همه از و پیشتر من ترا شیدی
چو من را هم خارج از رسم تو كه مو وقت رفتن ترا شیدی

منشی فیروز در سنه ۱۰۹۲ هـ طالب را ملاقات کرده از وقایعی كه بعد از ملاقات
خود نوشته است اطلاعات نفیسی را جمع بطرز زندگی طالب بدست میآید بنابراین
اطلاعات مذکور را خلاصه نموده در اینجا می نویسیم .

در سنه ۱۰۲۹ هـ وقتی كه به فتح پور وارد شدم خطر به ملاقات طالب گرا نیید
و بدیدن او در كنار حوضی كه خیمه طالب در آن جا بود رفتم ظاهرا چنان مینمود
كه در حال اعتكاف باشد در مقابلش اجزای دیوالش بحالت پرا كنده افتاده بود بعد از
مصافحه و معالقه پرسید چطور نشریف آوردید گفتم چند شعر جناب عالی را شنیده شوق
ملاقات شما دامنگیر شد پرسید كدام شعر من این اشعار را خواندم :

ع لب از گفتن چنان بستم كه كویی ع مژه در جهان نمی بینم

چون این شعر را خواندم :

مردم ز رشك چند به بینم كه جام می لب بر لبش گذار دو قاب می كند
از جای خود برخاست و با من معالقه نموده از ذوق و شعر فهمی من بسیار تمجید
نمود بعد دست بكمرم انداخت و گفت میان كشاده به آرامی تمام این جانشریف
دارید تا يك دور و از صحبت شما بهره یاب شوم ، بغتة در همین موقع يك نفر مغل

دیوان خاقانی در دست وارد گردید میخواست که از طالب درس بگیرد طالب گفت امروز مرا عفو کنید که بعد از مدتی بك در آشنایافته ام و میل دارم از فیض صحبت او بر خوردار شوم ، مغل این حرف را ناشنیده انگاشت دیوان را کشوده بخواندن این قصیده شروع نمود :

در پرده دل آمد دامن کشان خیالش جان شد خیال بازی در پرده وصالش
در مرکز مثلث بگرفته ربم مسکون فریاد اوج صریخ از تیغ مه صقالش

طالب بشرح و تفسیر این بیت پرداخت چون سرمایه علمی نداشت از اصل موضوع دور افتاده چیزهای بی معنی میگفت من از خنده خود داری نتوانستم ، طالب بر آشفته گفت که شما مردم این چنین اشعار را در هند قبل درس میدانید و رنه من چنین اشعار را بناخن پامینو بسم من گفتم شاعری چیزی دیگر است و سخن فهمی چیز دیگر ، طالب مکدر شده خاموش ماند و من نیز ملول شدم که چرا بناحق دلش را خستم ، پس برای استمالک خاطر او زمینه سخن را عوض کرده گفتم دیروز بدر بارشاهی بر کدام شعر شما خورد ده گرفته بودند طالب گفت برین شعر :

عنبر افسرده ام در پرده دارم بوی خوش .

آصف خان اعتراض نمود که عنبر را افسرده گفتن خارج از اصطلاحات شعری است دیگران نیز تصدیق نمودند ، من گفتم که خاقانی سنگ را افسرده گفته است پس عنبر چه گناه کرده است شعر خاقانی این است .

کز فیض اوبه سنگ فسرده رسد نما .

طالب بسیار مسرور گشته گفت که این شعر را بر ایمن یاد داشت کنید .

شاعری : باین لحاظ طالب از کافه شعر امتیاز است که فطره شاعر بود و از ایام طفولیت شعر میگفت بك قصیده در کلیاتش موجود است که یادگار مراحل

۱۲ و ۱۳ سال عمر اوست و خود برین فخر و مباهاات میکرد چنانچه میگوید
 غیر کلك من نشان ندهد کسی کز آب شر دفتر اسلاف شوید کودک دی ویر
 طبع طالب مانند آب روان بود و سرعت شعر میگفت اکثر چنین اتفاق می افتاد
 که قلم بکف گرفته بدون تکلف شعر میگفت و در ظرف ۲ یا ۳ ساعت قصیده دارای
 ۵۰ و ۶۰ بیت از طبع او سر میزد. در مدح قلبج خان ناظم لاهور در يك شب قصیده
 سرود که دارای ۸۴ بیت بوده چنانچه میگوید:

منم که نیست چو من شامری ز اهل سخن منم که نیست چو من قالی ز اهل کلام
 کواء ابن دونه معنی همین قصیده سراسر است که یافت از مر شب تا سپیده دم انعام

در مدح جهانبگیر قصیده غرائبی دارد که بالغ بر ۶۰۰۵۰ بیت است آنهم محصول فکر
 يك شبۀ او است چنانچه خود گفته است:

چو شهسوار سرا چشم بر شکار افتاد بزخم تیر نکه، صید بی شمار افتاد
 به خام دستیم ای شهریار خرده مکیر که يك شب این همه نقشم بروی کار افتاد

بار اول چون از دربار جهانبگیر ناکام ماند قطعه ای که در معذرت برای
 دیانت خان فرستاد آنهم در حال ارتجال سروده.

ازین قیاس ناغور کن که قدرت کیست يك دو لحظه چنین قطعه ادا کردن

وصف ممتاز طالب صرف دو چیز است اول قدرت تشبیه دوم لطافت استعاره
 لطافت و شوخی استعاره قبل از وهم معمول بود ولی او باندازه لطافت و السجام
 و حلاوت و عذوبت در اشعار خود بکار برده که اگر کلامش را ملاحظه کنید
 سراپا استعارات نوین و لطایف دقیق شاعری بنظر شما می آید ولی باین ملاحظت و لطافت
 بعضی اشعار او محض معما و طلسم باطل است.

درین موقع چند شعر منتخب ا و را نقل می نمایم ۴ بیت اول آن ابیاتی است
 که جهانبگیر در ترك خود انتخاب کرده است و باقی آن از ابیات منتخب
 مرزا صائب است.

لب از گفتن چنان بستم که کوئی
 ز قنارت چمنت بر بهار منت هاست
 دشنام خلق را ندادم جز دعا جواب
 بی نیازانه زار باب کرم می گذرم
 مرد بی برگه نو ارا سبک از جای بگیر
 منزه در جهات نهی بیدارم
 نظاره ترا دو جهان جز دو چشم نیست
 مارا ز بان شکوه زبیداد چرخ نیست
 با صد کرشمه آن بت بدست می رود

عشق در اول و آخر همه وجد است و سماع

این شرابی است که می بخشد و می خام خوش است

درین انجمن غیر لب های یار دومی را یک نشه کم دیده ام
 دو لب خوام یکی درمی پرستی یکی در عذرخواهی های مستی



میرزا صائب اصفهانی

شعر فارسی از رودکی آغاز و بمیرزا صائب انجام گرفت قبل از رودکی نیز عده از شعرآلوده اند و بعد از صائب نیز مردمانی پیدا گشتند که طبع آزمائی کرده اند، لیکن دور پیش از رودکی و بعد از صائب یکی هم قابل شمار نیست، آری در دوره اخیر شعری بنام قآنی ظهور کرد که تا اندازۀ خاتم سبک قدیم و فتح اسلوب جدید بود با وجود آن اسلوب شعری را بکلی تغییر نداد بلکه همان خواب های هفتصدساله را دوباره مخاطر آورد حقیقه سبک قآنی همان سبک فرخی و منوچهری است که چند قرن پیش این سبک را اختیار کرده بودند.

سبک قدما دفعۀ در عهد اکبری و صفوی روش دیگری گرفت عرفی، نظری و حشی بزدی، شغائی و غیره همکاران او خیالات کرناگون و افکار بکر و دست نخورده پیدا کرده ساحت شعر و شاعری را بی نهایت وسیع نمودند به تخصیص رموز عشق و عاشقی و هزاران نکات فلسفۀ زندگی را به پیرایه های لطیف و خاطر پسندی بیان کردند که خواب و خیال قدما هم نگذشته بود. تلالو و درخشندگی این دوره محض ازین و توجه اکبر جلال الدین و شاه عباس صفوی بوده اگر چه جهانگیر و شاه جهان در کرم و جوانمردیهای شاهانه از اکبر جلورفتند ولی قوای نیر و مند طبائع تماماً بصرف رسیده و از سرچشمۀ فیضان فطرت نیز بی نصیب ماندند و اگر چیزی هم باد کار این زمانه هاست آهم در نتیجۀ تحریکات اکبر بوده قدسی طالب آملی، ابوطالب کلیم، اگر چه از شعرای دربار جهانگیر و شاه جهانند ولی در حقیقت برک و بار نهال پرثمر دورۀ جلال الدین اکبر بوده اند.

میرزا صائب هم یادگار همان عهد و کدل سر سبز زمان خود است در حقیقت غیر از کلیم شاعری نبود که در آن وقت با وی دعوی هم سری نماید، بعد از صائب

و دورۀ که بنام او یاد می شود در اثر زهد خشک عالمگیر اورنگ زیب منطفی و این مشعل فروزان بکی خاموش شد .

صائب ازد و دمان محترمی بود پدرش شغل تجارت داشت صائب در تبریز تولد یافت (۱) و نشو و نما در شهر اصفهان نمود علوم درسی را نیز درین دیار فرا گرفت از همین جهت هم تبریزی و هم به اصفهانی مشهور است فطرتاً شاعر بود و این موهبت خدائی او را بدرجۀ اتم حاصل گشت در آغاز سن شعور به شاعری معروف گردید ، شخصی بر سبیل امتحان این مصرع مهملی را عرضه کرده بر مصرع دیگری او را تکلیف نمود .

شمع گر خاموش باشد ، آتش از مینا گرفت

صائب بداهتاً این مصرع را بآن رسانده مصرع مهمل را با معنی ساخت . (۲)
امشب از ساقی زبس گرم است محفل میتوان شمع گر خاموش باشد آتش از مینا گرفت

با وجود شاعری ، صائب نهایت خوش مذهب و راستخ العقیده بود چنانچه در آغاز شباب بحر مین الشر بفین مشرف شد بعد از عودت زیارت مشهد رضوی شتافت و برای اظهار عقیده قصیده سرود که يك بيت آن این است .

لله الحمد که بعد از سفر حج صائب عهد خود تازه بسلطان خراسان کردم
صائب فنون و دقایق شعری را درساً از حکیم رگنای مسیح کاشی و حکیم شفا ئی آموخت حکیم رگنا شاعر مشهوری بود شاه عباس صفوی جهت ملاقات وی بمنزل اومی رفت اخیراً حساد شاه عباس را ازو گرفته خاطر ساختند بنا بران حکیم رگنا از دربار کناره گرفت و این مطلع را سروده :

گرفلك ، يك صبح دم بامان گران باشد سرش شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

(۱) در آنشکده نوشته است که خاندان میرزا صائب را عباس صفوی در اصفهان کوچانیده و در همین جا میرزا صائب تولد شده (۲) ید بیضا .

به هند و همسپار گردید و باستان اگبر و جهانگیر رسید، چون شاه جهان رنخت سلطنت نشست قطعه در تاریخ جلوس او گفته ۱۲ هزار روپیه بطور صلّه در یافت و چون در سنه ۱۰۴۱ هـ عزم زیارت مشهد رضوی نمود شاه جهان ۵ هزار روپیه برای زاد و را حله سفر بوی بخشید در سنه ۱۰۶۶ هـ وفات کرد.

صیت فیاضی های هند سر تاسر ایران را فرا گرفته بود اشتیاق سفر هند در دل صائب نیز جا گرفت چنانچه خود میگوید :

همچو عزم سفر دهند که در هر دل هست رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

کر چه رای زاد و نوشته سفر هند بهتر ز شاعری متاعی نمود ولی چون صائب از خالواده محشمی بود این طریق مبتذل را کنار گذاشته برای و رسم تجارت وارد دلی شده بدر بار شاه جهان رسید و بمنصب يك هزارى و خطاب مستعد خان نایل گشت در همین وقت با ظفر خان آشنائی به هم رساند بعد ازین تاریخ علائق و روابط در بین هر دو باندازه استحکام یافت که نام صائب و ظفر خان لازم و ملزوم يك دیگر بودند ظفر خان از امرای مشهور دوره تیموریست پدرش خواجه ابوالحسن در زمان اگبر از ایران آمده امور دیوان دکن با و محول گردید جهانگیر در عهد سلطنت خود وی را وزیر اعظم مقرر کرد در سنه ۱۰۳۳ حکومت کابل نیز روزارتش ضم گردید چون بنا بر عهده وزارت از پای تخت رفته نمی توانست پسرش ظفر خان بطور لیاقت حاکم کابل معین شد، ظفر خان نهایت جواد و قدر شناس علم و فن بود خودش نیز شاعر بوده و احسن تخلص میکرد در اثر شاگردی مرزا صائب در شعر استعداد خوبی هم رساند چنانچه خود میگوید :

طرز یاران پیش احسن بعد ازین مقبول نیست تازه گوئیهای از از فیض طبع صائب است

مرزا صائب قصاید متعدد در مدح ظفر خان سروده چون مدوح در حقیقت

سزاوار هر كوله مدح و ستایش بود میرزا لیزر مداحی و وصف او ناز میگرد

چنانچه در قصیده میگوید :

کلاه گوشه ، بخور شب و ماه می شکم	به این غرور که مدحت کر ظفر خانم
ز نو بهار سخایش ، چو قطره ریز شوم	قسم خورد بر كلك ، ابر نیسانم
بلند بخت نهالا ، بهار تر بیتا ،	که از نیمه واداریت ، گلستانم
حقوق تربیت را ، که در ترقی باد	زبان کجاست ؟ که در حضرت فرو خوانم
تو پای بخت سخن را بدست من دادی	تو تاج مدح نهادی ، بفرق دیوانم
ز روی کرم تو جو شید ، خون معنی من	کشید جذب تو ، این لعل از رک کانه
تو جان ، زد خل بجا ، مصرع مرادادی	تو در فصاحت ، دادی خطاب سبحانم
زدقت تو ، معنی شدم چنان باریک	که می توان بدل مور ، کرد پنهانم
چو زلف ، نبل آیات من پریشان بود	نداشت طره شیرازه روی دیوانم
توفیچه () ساختی او راق بادرده من	و گرنه خار نمی ماند از گلستانم

ازین اشعار معلوم می شود که میرزا صائب دیوان خود را حسب فرمایش
و اشاره ظفر خان ترتیب داده مومی الیه بر اشعار میرزا صائب انتقادات استادانه
نیز میکرد و از اثر همین نقادی اشعار میرزا روز بروز رقی و عروج می نمود .

چون در سنه ۱۰۳۹ هـ شاه جهان عازم دکن گردید ظفر خان ملتزم رکاب بود
و میرزا صائب نیز بمعیت او بدکن سفر نمود و قتیکه به برهانپور رسید چون زمین
این دیار نهایت خاك و غبار داشت صائب بداهة سرود :

توتیا سازد غبار آگره و لاهور را چشم من تا کمال کرد برهانپور خورد

پدر صائب با فرزند خود نهایت محبت داشت و در آن وقت ایران و هندوستان
مثل دو صحن يك خانه محسوب می شد و سفر هندوستان هیچ اشکال نداشت پدر
میرزا از فرط محبتی که با پسر داشت در سن هفتاد سالگی سفر هندوستان را برای بردن
پسر خود اختیار نمود میرزا صائب مجبوراً از ظفر خان رخصت خواست و قصیده
مدحیه سروده چنین اظهار مطلب نمود :

شش سال پیش رفت که پدر اصفهان بپند
 هفتاد ساله ، والد پیر است بنده را
 آورده است جلدی گستاخ شوق من
 زان پیشتر کنزاکره به معموره دکن
 ان راه دور را زمر شوق ، طی کند
 دارم امید رخصت از آستان تو
 مقصود او ز آمده اش بردن من است
 با جبهه (۱) کشاده تر از آفتاب صبح

افتاده است تو سن عزم مرا گذار
 کز تربیت بود بمنش حق بی شمار
 از اصفهان به اکره ولا هر رش اشکبار
 آید عنان گسسته تر ، از سیل بی قرار
 با قامت خمیده ، و با پیکر نزار
 ای آستان کعبه امید روز گسار
 لب را بحرف رخصت مزکن گهر شار
 دست دعا به بدرقه راه من بر آرد

از حسن اتفاق در همین زمان یعنی سنه ۱۰۴۱ هـ شاه جهان از دکن به آگره سفر
 نمود در ابتدای سنه ۱۰۴۲ هـ ظفر خان اصر به داری کشمیر نائل گردید و میرزا صائب
 همراهی ظفر خان بکشمیر آمد بعد از سیاحت این شهر ، بدو سواد باید در خوش بوش بوطن خود
 عودت نمود در ایران نیز مقام و منزلت او را عز و کرامی داشتند چنانچه سلاطین
 صفویه بکمال عزت و احترام او را پذیرفتند میرزا هم در مدح ایشان قصاید غرا نوشت
 شاه عباس ثانی او را ملک الشعرا خطاب داد بعد از وی ، شاه سلیمان صفوی بر تخت
 نشست میرزا صائب قصیده در تهنیت جلوس سرود که مطلع آن این است ،
 احاطه کرد خط آن آفتاب تابانرا گرفت غیل یری در میان سلیمان را
 سلیمان چون در اوج شباب و معراج حسن و جمال بود نهایت رنجیده و در تمام
 عمر با میرزا سخن نگفت (۲) .

اگر چه میرزا بعد از این تاریخ از ایران قدم بیرون نکذاشت ولی فیاضی
 های هند بار بار بیاد او می آمد ، چون نواب جعفر خان در آغاز عهدالملکیری
 وزیر اعظم مقرر شد میرزا این شعر را نوشته برایش فرستاد .
 دور دستان را با احسان یاد کردن هست ورنه هر نخلی بیای خود نری افکند

نواب مذکور ۵ هزار روپیه و بقولی ۵ هزار طلا بطور صلہ در اصفهان
برایش فرستاد. (۱)

در سنه ۱۰۸۰ هجری میرزا صائب در اصفهان وفات نمود و فقره
« صائب وفات یافت » ماده تار یخ وفات اوست. میرزا در حین مرگ وصیت کرده
بود که این بیت او را بر لوح مزارش نقر نمایند چنانچه همین بیت را بعد از مرگش
در لوحه آرامگاه ابدی او بر سنگ مرمر کنده اند.

در هیچ پرده نیست، نباشد نوای تو عالم برست از تو و خالی است جای تو

حالات و عادات: میرزا نهایت خود دار و پابند وضع و پاکیزه خو و متواضع بود
شعر ای ایران از شعرای هند کمزیر بود و بودی کرده اند غیر از امیر خسرو و حسن
دهلوی دیگر شاعر هندی را قابل تذکار ندانسته اند ولی میرزا صائب بر عکس آنها
اسمای شعرای معاصر هندی را در مقاطع غزلیات خود آورده و از هر يك استقبال
شایانی کرده است در جواب غزل غنی غزلی سروده که مقطع اش این است:
این جواب آن غزل صائب که میگوید غنی یادایام که دیکه شوق ما سر بوش داشت
عادت و خوی میرزا است که در جواب غزل اکثر شعرای غزلی نوشته
و در مقطع غزل خود مصرع کامل آن غزل استقبال شده را تضمین می نماید ازین
روش صحت مذاق و خوبی انتخاب او را اندزاه میتوان کرد.

این آن غزل که فیض شیرین کلام گفت	در دیدم ام خایده و در دل نشسته
این جواب آن غزل صائب که میگوید ملک	چشم بینش باز کن، تا هر چه خواهی بگیری
بطرز تازه قسم یاد می کنم صائب	که جای طالب آمل در اصفهان پیدا است
این جواب مصرع نوی که خاکش سبز باد	سایه ابرهاری گشت را سیراب کرد
این آن غزل که او حدی خوش کلام گفت	ای روشن از رخ تو زمین و زمان همه
جواب آن غزل است اینکه میر شوق گفت	چه و شیراز و طرف می کشند زنجیرم
این جواب آن غزل صائب که نتعی گفت است	د از فراموشان مباد، آنکس که ما را یاد کرد

صائب این تازه غزل آن غزل شایرست
جواب آن غزل ست اینکه گفته ست معایم
این جواب آن غزل صائب که ادم گفته است
جواب آن غزل حاذق ست این صائب
این جواب آن غزل صائب که راقم گفته است

« که گران می رود آن کس که توکل دارد »
« کلبه کبه و به خانه در بقل دارم »
« گرمش دامن نگیرم خون من خود مرده نیست »
« بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم »
« تیغ دایم آب در جود اردو خون می خورد »

شعرا عموماً با هم حسد و رقابت دارند لیکن میرزا صائب این عادت را نهایت
زشت و فایده نداشتند میدانند چنانچه در غزلی آنها را در محبت و اتحاد یکدیگر ترغیب میکند:

خوش آن گروه که دست یار یکدیگر اند
نمی زنند بستک شکست گوهرم
زنند بر مرمر گل ز مصرع رنگین
بغیر صائب و معصوم نکته سنج و کلیم

ز جوش فکر می آرد لؤلؤ در گرانند
بی رواج متاع در کان یکدیگر اند
ز فکر تازه گل بوستان یکدیگر اند
دگر که ز اهل سخن مهربان یکدیگر اند

صائب اسمای تمام اساتید گذشته بلکه معاصرین خود را هم بنهایت ادب
و احترام یاد میکند ولی بابعضی استادان یک اعتقاد و ارادت خاصی دارد و از همه
بیشتر با خواجه شیراز منتهای عقیدت و ارادت را نشان میدهد و این نیز بزرگترین
دلیل صحت ذوق و روشنی قریحه او است :

با صراحت باران معاصر غزلی بر جواب غزل خواجه نوشت ولی در مقطع چنین
اعتذار نمود .

صائب چه توان کرد به تکلیف عزیزان
در غزل دیگر میگوید .

رواست صائب اگر نیست از ره دمی
نام های حکیم رکن و حکیم شفائی را بواسطه که شاگرد این دو استاد بودند نیز
به احترام یاد میکند :

این آن غزل حضرت رکن است که فرمود
در اصفهان که بدرد سخن رسد صائب !

بای ملخی بیش سلیات چه نیاید
کنون که نبض شناس سخن شفائی نیست

مقام نظیری را در شعرا عصر فی برتر میدانند و اعتقاد مخصوص خود را بنظیری
ظاهر میکنند .

صائب چه خیال ست شوی همچو نظیری مرفی به نظیری نرساید سخن را
تا این حد صائب را میثوان بخشید ولی جای افسوس است که بنا بر خوش
اعتقادی و با شهرت عام ظهوری و جلال اسیر را هم قابل مدح دانسته است .
صائب ندا شتیم مبرور که این غزل این فیض از کلام ظهوری یار سید
خوشا کسی که چو صائب صاحبان کمال تبسم غزل میرزا جلال میکنند
این اولین قدمی بود که در راه بد مذاق و کج سلیقه‌گی گذاشته شد و اخیراً
شارع عام گردید و نوبت باین جار سید که امروز مردم بر اشعار ناصر علی و
بیدل (۱) و شوکت بخاری هم کله می جنبانند بنیاد ظلم در جهان اندک بود هر که
آمد بران مزید کرد .

میرزا صائب در جمیع اصناف و انواع سخن طبع آزمائی کرده است قصائد
متعدد دارد يك مثنوی كوچك در رزم نیز سروده است در فن غزل وجود منحصر
بفرد بوده لیکن قصائد و مثنویات او چندان رتبه ادبی ندارند و این هر دو قبل
از وی مضمون پیش پا افتاده گردیده بود بنا بران میرزا در این زمینه هیچ کاری
کرده نتوانست يك بیت مثنوی آن قابل حفظ و تذکار است .

چنانچه لرزه در دشت کین او افتاد که قارون برون از مین او افتاد
میرزا دارای طبع سیال و مفلکی بود و مرتجلاً شعر میگفت زمانیکه درد کن در
شهر برهان پور سکونت داشت قصیده که دارای ۶۰ بیت بود در ظرف دو ساعت سرود
چنانچه فخورانه میگوید :

هنر حیف که مرفی و نوعی و سنج نبند جم بدار الباء بر هات بور
که قوت سخن و لطف طبع می دیدند ندی شد ند بطبع بلند خود مفرور

بعقیده مترجم کله جنبانی مردم بر اشعار شعرای مذکور بیجا نیست و انا شبلی در ترجمه حال
هر شاعری مینویسد که شاعر دیگر با و نمیرسد لیکن ما بر خلاف اوست نو پسیم بیدل در خصائصی که مخصوص
صائب است از سرزای مذکور جلو رفته - شوکت هم از چندان عقب نخواهد ماند اما ناصر علی خود گفته
با بران میفرستم تا که میگوید جوابش را .

همین نصیبه که بك چاشت روی د امر ا ز اهل نظم كه گفت است ؟ در سبزه و شهر
لوتی یکی از شاگردانش مصرع مهملی خوانده و از میرزا التماس مصرع دوم
لمود مصرع این بود .

از شیشه ای می . می ای شیشه طلب کن
صائب بداهنه سرود .

حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن
روزی میرزا برای می رفت سگی را دید كه حسب عادت گردن بلند کرده
نشسته بود ناگاه این مضمون بخاطرش رسید .

شود ز گوشه نشینی فرون رهوت نفس سگ نشسته ز ایستاده مهر فراز تراست
مطلع مشهوریست از فتاحی ،

بیوی صبحدم ، نا لان بگل گشت چمن رفتم نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم
میرزا این مطلع را چنین تبدیل نمود .

بیوی صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم
تشبیه شبنم شعر را جان داده و دعوی را نیز به اثبات رسانده است !

از زبان میرزا خاضع كه از شاگردان میرزا صائب و از هم نشینان سید عبدالجلیل
بلیگرامی بود منقولست كه روزی این مصرع را بحضور میرزا صائب خواندم :
دویدن ، رفتن ، استادان ، نشستن ، خفتن و مردن ،

مصرع بی معنی بود و چند كلمه بی مناسب را در يكجا فراهم کرده بود ، میرزا
مصرع دیگری افزوده و ازین مصرع : مضمون غریب فلسفیانہ پیدا كردید .
قدر هر مكنون راحت بود ، بنگر تفاوت را دویدن ، رفتن ، استادان ، نشستن ، خفتن و مردن

سخنان میرزا در زمان حیاتش چنان مطبوع و مقبول خواص و عوام گردیده
بود كه سلاطین و شاهان روزگار آئارش را از شاه ایران میخواستند و غزلیات
او بطور تحفه و ارمغان دست بدست میگردید .

میرزا نسبت به عالم شعر و ادب يك خدمت بزرگی انجام داد یعنی از اشعار قدما و متأخرین انتخابی زده بیاضی مرتب نمود که برای سخن شناسان و دقیقه بابان بهترین دلیل راه است اگر چه میرزا يك انداز مختصر دارد و آن درجه عادی شاعر نیست ولی چون دارای ذوق صحیح و فهمی سالم بود اشعار بلند و نادری را انتخاب کرده است از شعرای عرب شاعر شهیری بنام ابوتما گذشته است اهل ادب او را در ردیف متنبی میدانند ابوتما مجموعه انتخاب کرد که بنام حماسه مشهور و در حقیقت روح و روان فن ادب است اهل فن میگویند که کمال شاعری و سخن شناسی ابوتما در انتخاب او است اشعار و دیوانش تحت الشعاع این مجموعه واقع شده است .

بیاض منتخب میرزا صائب نیز بعینه همین کیفیت را داراست چه اشعار هر شاعری را که انتخاب زده عصاره و عطر دیوان همان شاعر است نسخه ازین بیاض را در حیدرآباد دیده بودم که یکی از شاگردان ارادت مند میرزا به نهایت اهتمام در ایران استنساخ کرده است با اسم هر شاعر تعداد اشعارش به هندسه مرقوم و دریایان آن عبارت مختصریست که در آن شرح انتخاب نوشته شده است بر علاوه معلوم میشود که اهل فن و ارباب فضل ازین بیاض نقل میکردند و استفاده می نمودند . و الة داغستانی در ریاض الشعرا جاجا ازین بیاض نقل کرده است . نگارنده سه نسخه از این بیاض را دیده ام که یکی از آن ها در کتابخانه خود من موجود است . میرزا صائب در لطایف و ظرایف نیز شهرت تام دارد چنانچه زما نیکه در کشمیر بود روزی بدربار ظفرخان اشعار میخواند صدای تحسین و آفرین از هر سو بلند بود جوانی که در محبوحه حسن و جوانی بود حاسدانه اعتراض نمود که این مضامین همه در اشعار قدما آمده است و برای شعرای حاضر غیر از تقدیم و تاخیر الفاظ دیگر مضمونی نمانده است .

صائب بداههٔ سرود :

اهل دلائل جمله مضمونهای رنگین بسته اند هست مضمون نه بسته شما
چون اتفاقاً شعر حسب حال و وقوعی بود ظفر خان بی اختیار خندیده و میرزا
را انعام فرمود، میرزا غزلی گفته بود که مطلع آن این است .

مرو من طرح نو انداخته یعنی چه جاءه را فاخته ساخته یعنی چه

مولوئی ابن غزل را شنیده گفت ردیف آن غلط است زیرا (یعنی چه) صیغهٔ
غائب است و برای مخاطب استعمال آن دور از قواعد و دستور زبان است . شخصی
خورده گیری مولوی مذکور را برزا رساند صائب در جواب گفت شعر مرا
بمدرسه که برد ؟

شخصی محمد مراد نام متخلص به لائق ساکن جوئیور بود در عهد عالمگیر به لاهور
آمده و ظیفهٔ سوانح نگاری بوی محول گردید در آغاز شباب شوق شاعری دامنگیر
وی شد شهرت مخفوری صائب را شنیده عزم سفر ایران نمود و از فرط محبت
و ارادت از جوئیور تا اصفهان پای پیاده قطع منازل نمود میرزا هم خلوص و عقیدت
او را تقدیر نموده مقدم او را گرامی داشت و در منزل خود جا داد و از هر نوع
تفقد و مهمان نوازی در حق وی کوتاهی نکرد شخص مذکور میگوید که من هیچگاه
ندیدم که میرزا برای ساختن شعری فکر کرده باشد ولی بکروزر برخلاف عادت
و روش دیرین خود در خیا با نهایی باغ متفکرانه گردش میکرد سبب پرسیدم
فرمود که این شعر مشهور از فردوس است :

بفرمود تا رخسار ازین کنند دم اندردم نای زرین کنند

شفائی نیز در جواب وی گفته است :

بفرمود تا زین بر آرش نهند چه زین هیبه بالای آتش نهند

من هم میخواهم که در استقبال این شعری بگویم عرض کردم که اگر اجازه باشد

من این کار را انجام دهم تمام شب فکر نموده فردا این شعر را بخد مت میرزا تقدیم نمودم .
بفرمود تا زین بر ادم نهند به پشت صبا مستند جم نهند

میرزا شعر مرا نهایت پسندید و تحسین نمود . این واقعه را میر غلام علی آزاد
بلکرامی بنا بر روایت خود لایق جوئیوری درید بیضا نقل کرده است . ولی خلاف
کمان و قیاس می نماید که صائب شعر شفائی را در برابر فر دوسی آورده و باز خود هم
اراده جواب داشته باشد .

کلام : انداز و روش خصوصی صائب تمثیل است طریقه تمثیل قبل از وی نیز
متداول بود ولی میرزا این سکه را بنام خود زد چنانکه سایر شعرا تمثیل را برای
اظهار مضامین عام بکار میبردند و صائب آن را برای مضامین اخلاقی اختصاص داد .
در اشعار صائب مضامین خیالی و افکار بکر و دست نخورده بکثرت موجود است این
روش خاص متأخرین است اگرچه در اشعار صائب آن خیالات لطیف و مضامین باریک
عشق و عاشقی که در اشعار عرفی و نظیری موج میزند سراغ نداریم ولی از طرف دیگر
فصاحت زبان ، استحکام جملات ، و انجام الفاظ و استعمال محاورات او را در جای قرار
داده که دست هیچ يك از شعرا بدامن او نرسیده است . همین خصایص و مراتب است
که او را استاد و شیخ متأخرین قرار داده بر خلاف در موقع خواندن
اشعار سایر شعرای متأخرین ذهن خواننده مطلقاً بطرف زیبایی های زبان متوجه
نمی شود . اشعار ذیل ملاحظه شود .

جذبۀ شوق ، حریف دل خود کام تو نیست
ورنه يك مر و درین باغ باندام تو نیست
هر که برخاست زجا سلسله بریا برخاست
لا لہ چند که از دامن صحرا برخاست
عرق ز روی تو کرده است گل بدامن پاک
سیاه نامه نخواهد گذاشت کربۀ ناک

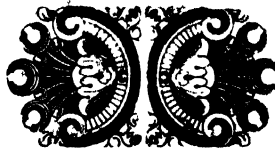
خود مگر از در انصاف درائی ورنه
قمر یان پاس غلط کرده خود می دارند
شب ، که صبحت جدیث مرزلف تو گذشت
یادگار جگر سوخته مجنون است
نه شبدم است چمن را بروی آشتناک
تو فکر نامه خود کن که می پرستانرا

دل‌یای د امان خنجه می‌برد
چشم هادی ز تماشای تو چون سیاه شود
که گذشت ست از بن بادیه دیگر کا امروز
طوفان گل و جوش بهار است به یلبد
عالم یغیری طرفه بهشتی بوده است
هم اینجا صلح کن با ما چه لازم
درین دو هفته که چون گل‌درین گلستانی
تغیر نیک و بد روزگار کار تو نیست
در و ن خانه خود هر گدا شه‌نشا هست
میان نور و ظلمت هالی دارم نیدانم
اینقدر کز تو دلی چند شود شاد بس است

که بلبلان همه مستند و باغبان تنهاست
هر نکه سلسله جنبان نگاه دگر است
نبض ده می‌طبد و سینه صحرای کرم است
اکنون که جهان بر سر کار است به یلبد
حیف صد حیف که ما در خبر دار شدیم
که در محشر ز ما شرمند و باحق
کشاده روی ترا از رازهای مستان باش
چو چشم آینه درخوب زشت حیران باش
قدم برون منه از حد خویش سلطان باش
که شام و صبح یا صبح امیدم شام می‌کرد
زندگانی براد همه کس نتوان کرد

اشعار مدعا مثل صائب چون نهایت معروف و در افواه ساریست بنابراین از این

صرف نظر میکنیم.



ابوطالب کلیم

ملك الشعراى شاه جهان

این بگانه فن آخرین صفحه کتاب شاعریست و حصه سوم شعرا العجم بشرح حال او اختتام می پذیرد.

کلیم در همدان تولد یافت و مدتی در کاشان اقامت کرد در آغاز شباب بشیراز رفته علوم درسیه را دران دیار فرا گرفت (۱).

در عهد جهانگیر به هند آمد و با شهنواز خان ابن میرزارستم صفوی که از امرای معروف عصر (عالمگیر و میرزا شجاع هر دو داماد او بوده اند) علاقه به هم رساند در سنه ۱۰۲۸ هجری باد وطن صبر از دل او روده به دیار خود برگشت بآنکه کلیم شوق بسیاری در رفتن بوطن داشت و مشتاق لقای او بود لیکن اقلیم هند دران عهد چنان مملکتی بوده که کلیم در اثر درد فراق آن يك عالم حسرت و حرمان با خود برد شاهد ما غزل اوست که درین وقت سروده این چند بیت از همان غزل است (۲):

که روم گر براه آرم نمی بینم مقابل را	ز شوق هند زنان سان چشم حسرت برقفا دارم
کجا خواهد رساندن پرفشانی سرخ اسم را	اسیر هندی و زین رفتن بیجا بشبانم
بیای دیگران همچون جرس طی کرده منزل را	به ایران می رود نالان کلیم از شوق همراهان

درین صورت ممکن نبود حب وطن دامگیر او گشته و از اعاده بهند باز دارد و ازینجهت پس از دو سال دوباره به هند آمد و در ذیل عطوفت میرجله شهرستانی چا گرفت (۳). میرجله از امرای والاتبار دوره جهانگیر است جهانگیر فرمانی بخط خود نوشته و او را از اسفهان طالب حضور نمود در سنه ۱۰۲۷ هجری بحضور

(۱) شاه جهان نامه جلد ۲۱ ص ۴۰۲. (۲) خزانه عسره و سرو آزاد. (۳) خزانه عسره

پادشاه مشرف و به منصب دولیم هزاری امتیاز یافت و در عهد شاه جهان بر تبه •
 هزاری رسید. اگر چه سکه شاعری کلیم ر دزبر و زواج یافته و حامیان او نیز
 بدربار پادشاه قرب و منزلتی خاصی داشتند ولی متأسفانه بحضور جهانگیر رسیده
 نتوانست غالباً باعث آن بوده که ملك الشعراء دربار طالب آملی بود و ممکن نبود کلیم
 در برابر آن فروغی یابد و اینرا نیز نگفته نگذاریم سالی که طالب آملی بخطابه
 ملك الشعرائی نایل گردید در همان سال که سنه ۱۰۲۸ هـ بود کلیم بایران عودت
 نمود (۱). و ممکن است این واقعه سبب از حدس بعضی بدگمانها شود که کلیم از رشک
 و حسد نتوانست دیگر در هند اقامت نماید لذا مجبوراً بوطن خود باز گشت.

بزرگترین ناکامی و نارسائی کلیم بی اعتنائی و بی میلی ملکه هند نور جهان
 بیگم نسبت به او بوده چه ملکه همه وقت اشعار او را هدف انتقاد قرار میداده
 بالاخره کلیم بیت ذیل را سروده و اطمینان داشت که مورد هیچ اعتراضی
 واقع نخواهد گشت.

ز شرم آب شدم کاب را شکستی نیست بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست

و بیت مذکور را بحضور نور جهان فرستاد ملکه مذکور بداهةً جواب داد و
 (بیخ بست و پس شکست) (۲)

کلیم قبل از رسیدن بدربار شاهی مرطرف نردد و تلاشی داشت مؤلف شاه جهان
 نامه می نویسد. کلیم در درکن روزگار سیاهی داشت و مؤید آن قصیده ئیست از
 خود کلیم که در مدح ابراهیم عادل شاه سروده است از قصیده دیگر وی معلوم میشود
 که بزم بیجاپور سفر کرد در عرض راه باشتباه جاسوسی دستگیر و در قلعه شاهدرك مجبوس
 گردید این قصیده را بنام شهنواز خان گفته است چنانچه در پایان قصیده میگوید

(۱) سرو آزاد تذکرة طالب آملی. (۲) سرة الغبال و در بعضی تذکرها این واقعه
 بطرف طالب آملی منسوب است.

چرا آذر دما را بی عبا
که می آید بدر گناه مستعبا
چه گویم تا چها کردند بر ما
همه در کنیم کاوی ذهن دانا
برندان چند که زنجیر فرسا
که از تفتیش ما گشتند یسنا
که شاید نامه گردد هویدا
اگر در بار ما بودی مهیا
نمی دانیم چاره جز مدارا
چو مو استاده دایم بر سر ما
چسان بی خواست آمد تا اینجا
بظاک آستان چه فرسا

ظک قد را انبی بر می کردون
چرا آذر دما را بی عبا
چونکه راهداران او قتادیم
همه اندر تجسس موشکافان
یکی گویند که دزدانند باشند
و دیگر گویند که جاسوس فلا نند
یکی می گویند ایشان را بکاوید
و بس تفتیش از م می کشودند
کنون در چنگ ایشان مبتلایم
ز بهر یاس و هندوهای با تیم
عجب دارم که با این منع جاده
اشارت کن که چون اقبال گردیم

بهر حال اخیراً بدر بار شاه جهان رسید و بخطاب ملک الشعرائی سرفراز گردید
در سنه ۱۰۴۴ هـ و قذیکه شاه جهان تخت طاؤس را بصرف (۱۰) میلیون رویه
تأجیم داد در آنروز نوروز مراسم جلوس را بران تخت مکلل از جواهر
لأجر المود کلیم در تهنیت آن قصیده گفت که مطلع آن این است.

خجسته مقدم نوروز و غمره شوال نشانده اند چه گلهای میش بر سر سال

شاه جهان در صله آن امر کرد که کلیم را به سیم تاب وزن کنند چنانچه
۵ هزار و ۵۰۰ رویه مقدار وزن او برآمد و این مبلغ را بوی بخشید.

کلیم بر کاب شاه جهان سیر کشمیر نمود و چندان آب و هوای این دیار پسند
طبع او افتاد که به حضور شاه جهان التماس سکونت دران دیار نمود و عرض کرد
اگر رضای شهرباری باشد فتوحات شاهی را درین وطن دلپذیر بفراغ خاطر
هضم نمایم و عرض او درجه پذیرائی یافت چون در سنه ۱۰۵۵ شاه جهان
دوباره بکشمیر سفر نمود کلیم قصیده در تهنیت سروده تقدیم آستان شاهی نمود
و صله دوسه اشرفی و خلعت شاهانه نایل گردید. بالاخره در سنه ۱۰۶۱ هـ

وفات یافت غنی کشمیری سال تاریخ اورا چنین رقم کرد.

طور معنی بود روشن از کلیم

حالات: کلیم بر عکس شعرای دیگر نهایت پاک طینت و سیر چشم و دارای عزت نفس و مکارم نفسانی بوده است شعرای معاصر و هم کار خود را بچشم عزت و احترام میدید و بانهایت صداقت و پاکدلی با زنان اختلاط و آمیزش داشت، با میرزا صائب و میر معصوم ابن میر حیدر معنائی ارادت خاص می پروراند چنانچه میرزا صائب در یکی از غزلهای خود میگوید: (۱)

بشیر صائب و معصوم نکته سنج و کلیم دگر که ز اهل سخن مهران يك دگراند ؟

با جلال اسیر نیز محبت قلبی و اعتقاد مخصوصی داشت چنانچه میگوید: (۲)

میرزای ما جلال الدین بس است از سخن سنجان طلبکار سخن

راستی طبیب استاد من است کج نهیم بر فرق دستار سخن

چون ملك قمی وفات کرد کلیم در تاریخ وفاتش قطعه سرود که چند بیت آن قرار ذیل است:

ملك آت باد شاه ملك معنی که نامش سكه نقد سخن بود

چنان آفاق گیر از ملك معنی که حد ملاکش از مناد کن بود

بجسم سال تار بخش ز ایام بگفتا او سر اهل سخن بود

۱ اکثر شعرای ایران که به هند آمده و از خاک بافلاک رسیده اند با وجود آن از هند اظهار خورسندی ننکرده بلکه هند را بد گفته اند برخلاف کلیم که مداح و افسانه خوان کشور هند بوده و تشبیب یکی از قصایدش سرا پادرو وصف هند است

توان بهشت دوم گفتنش به این معنی که هر که رفت ازین بوستان بشپان شد

(۱) سرو آزاد در شرح حال میر معصوم (۲) سرو آزاد در شرح حال جلال اسپر.

کَلیم ہی اندازہ حاضر جواب و دقیقہ یاب بوده چنانچه قیصر روم به شاه جهان نامه فرستاد و دران نامه نوشت در صورتیکه شما تنها بادشاه هندوستانید لقب (شاه جهان) چگونه اختیار کرده اید شاه جهان نیز بر اشتباه خود ملتفت گشت و پنداشت انتقاد قیصر روم بحاست و با بمین الدوله در تبدیل خطاب مشوره کرد و قی کَلیم ازین قضیه آگاهی یافت قصیده گفته تقدیم حضور نمود و دران قصیده از برای لقب شاه جهان نو جیبی (۱) پیدا کرد .

هندو جهان ز روی عدد مرد و چون یکی ست شاه را خطاب شاه جهانی مبرهن ست
وقتی خان جهان لودی که نام اصلیش پیرا بود علم بغاوت افراشت و در نتیجه شکست خورده مقتول گردید . سر بریده او در فیکش در باخان را يك جابدربار آوردند کَلیم این رباعی را درین موقع مر جلاً بگفت :

این مژده فتح از بیم زبا بود این کیف دو بالا چه نشاط افزا بود
از کشتن دریا مر پیرام رفت گویا مرا و حباب این دریا بود

شاعری : کَلیم در همه صنوف شعر بدطولی دارد و این سخن از دیوان قصائد و غزلیات و مثنویات او گرچه محدود است ظاهر است ، مثنویات کَلیم چندان قیمت ادبی نداشته بلکه عامیانه بوده لیکن دارای این خصایص است که اشبای کوجک و مطالب بیش یا افتاده موضوع شعرش واقع شده است چنانچه نزد اکثر شعرا این طریقه بزم مبتذل است . مثلاً انگشتی ، قلمدان ، کشتی ، تفنگ و غیره که در خصوص همه این اشیا قطعات و رباعیات گفته است .

هر نوبت که بخاریاتی برای او عارض گشته قطعه طویل یا نظمیه سروده

(۱) کلمات الشعراء مرغوش ، لیکن مصرع دوم را طوریکه مرغوش نقل نموده در دیوان موجود نیست ، من بمطابق دیوان نقل نموده ام ،

و در اثر این واقعه نگاری اسمای پیدشه و ران و صنایع و کلهها و میوه جات هند را در منظر مات خود آورده است برخلاف سائر شعرای ایران که نام آنها را زبان قلم آوردن گناه میدانستند عرفی تا پایان عمر در هند اقامت کرد لیکن در تمام عمر صرف يك كلمه هندی لفظ جهگر - استعمال نمود آن را هم چندان تبدیل نمود که کوئی اصلاً كلمه فارسی است طالب املی در يك بیت خود كلمه رام و رنگی را آورد و موجب استعجاب همکنان گردید ولی کلیم صدها الفاظ هندی را بکار میبرد و علاوه و قایم قابل ذکرى که در عهدش اتفاق افتاده هر يك را در ذیل نظم جامیداد.

منه ر و ه ر و تنو لیان دل	که جز خون خوردن از وی نیست حاصل
ز حسن شسته د هو بی چکویم	ازان بی برده محبوبی چکویم
بتان را چیرت و شیخ زاده	شکيب عاشقان بر باد داده
چه چنبه شعله شمعى ست بی دود	که آتشى زند در خرمن هود
ز موز و نان نظر در یوزه دارم	که وصف مولسرى را برنگارم
گل کد هل نه فهمیدست موسم	شکفته چون رخ یارست دایم
نهال ینش از بس خوش نسیم ست	دل طوبی ز رشك آن دو نیم ست

او رنگ زیب عالمگیر به عمر چهارده سالگی در ایام شاهزادگی خویش باییل مستی نبرد آزمائی نمود کلیم این منظره را که خودش شاهد و ناظر بوده چنین تصویر میکند.

بمها نى گوش ارباب هوش	بى فیه دارم بمن دار کوش
حدیثی مرا مر بیان وقوع	بگویم بتو از زبان وقوع
ز سردم من این نقل نشیده ام	من ازل شنیدم دل از دیده ام
دوید از قضاآت دوفیل مهیب	بى سوى شهزاده اورنگ زیب
بردى زجا يك سر مو نشد	ز راه چنین بیل يك سونشد
بى نبیره برق ساسان تافته	نظر از ركه غییر نش باخته
ز قدرت چنان زد به پیشانیش	که جت از قاف برق رخشانیش
دران کوه بیکر نهان شد سنان	دگر بار در رفت آهن به کان

فتاد اسب شهزاده در ییل بند	ز خرطوم انداخت ، بیچان کند
زیم آب شد زهره روزگار	گرفت اسب و شهزاده بروی سوار
چو شهبازی از خانه زین یرید	چو در اسب سامان جولان ندید
روان دست جرات بشمشیر برد	همان دم که بر خاک پافشاری کرد
کز آن سوی فیل غنیمش رسید	علم کرده شمشیر بروی دوید
همی گشت از دیدن فیل آب	درین سن اگر بودی افراسیاب
همی دید شاهنشاه کامکار	در آغاز و انجام آن کبر و دار
بفرش بپوشاند گنج و گهر	از آن شیردل چون بدید آن جگر
به مردانگی در جهان طاق شد	نظر کرده شاه آفاق شد

قصاید : کلیم در قصاید طرز و روش حاجی محمد جان قدسی را اختیار کرده
 یعنی کرم ها و پیچیدگی های عرفی و نظیری را هموار نمود مبالغه و حسن تعلیل
 را وسعت داد ولی از طرف دیگر متانت و شکوه و رفعت قصیده نقصان پذیرفته
 رنگ غزل غالب گردید چیزی که مردم آنرا مضمون آفرینی میگویند در کلام
 کلیم بآن رفعت موجود است که هر قصیده او گویا خزانه ایست از مضامین بکر
 تشبیب قصاید را غالباً از وقایع حقیقی شروع میکند مثلاً حدث کرما ، وبر و دت
 موسم ، صعوبت سفر ، دشوار گذاری های جبال و غیره از تمهیدات قصاید اوست
 ولی از طرف دیگر مضامین خیالی درین وقایع چنان استیلا و سیطره دارند
 که با حقیقت واقعه ابدآ علاقه نداشته بلکه تماماً رنگ طلسم را بخود گرفته اند
 ولی درین آنها بعضی ابیات پیدایمی شود که روح و روان شاعر است مثلاً در باب
 ابر و بهار میگوید :

بهستان جمله گلها را نشان کرد	سحاب از نیر باران بهاری
که بابل رفت و در آب آشیان کرد	پندو همی آتش کمد در گرفته است

که شوق سیر چمن، سرور اُخرامان کرد
بز بر سبزه، زمین روی خویش پنهان کرد
کل حباب نیارد کسی بدامان کرد
به بین که لاله درو دشت را فروزان کرد

دگر بها ر جهان را چنان گلستان کرد
چو وام دار نهید ست از خجالت ابر
ز نازکی توان فتنه را ز کلبان چید
چراغ روز، مگو بی فروغ می باشد



بخاک این همه باران چه می برد پیام
نهاد ابر بهر خانه، سینه رلب بام
ندید بر تو خورشید را درین ایام

اگر ز عالم بالا نو بد رحمت نیست
مرو در محفل هستان مگردی بشنود
شکوفه، بید ز تر شاخ اگر چه فکند



مقل + معشوق در کنار ست
دل از دم مرد سنک سار ست
نه راه پیاده نی سوار ست
پوشش برتن اگر هزار ست
بر کاغذ بیخ به یک فرار ست
چون موج به نخته چنار ست

خورشید دگر قباب دار ست
چون آئینه بسته شد نفها
بیخ بر مر کوه چه بندی آمد
گوئی تو، که یلبه اش ز برف است
مرغابی همچو نقش آری
ماهی در بیخ میان جید ول

کمان و عروج قصاب دران عهد محض بمبالغه و تشبیه و حسن تعلیل و مبالغه شعری
موقوف بوده است شکی نیست که این اوصاف در قصابید کلیم در نهایت رفرت و کمال
وسعت موجود است لیکن روانی تراکیب و صفائی الفاظ و زمره و برجستگی
محاورات و شستگی کلام او را در هیچ يك از معاصرین وی سراغ نداریم در جدت
استعاره و شوخی اسلوب نحت الشعاع طالب امی واقع گشته لیکن در سایر اوصاف
و خصایص از او بسیار جلورفته است از بعض قصابیدش اشعار مسلسلی درین جا نقل
میکنیم تا ادعایا به ثبوت رسد :

فلک ز سدره رضوان ز شاخ طوبی داد
سحاب هر چه بد ریافتند بیجا داد
چو بازگشت غم ز آشیان عنقا داد

در آستان جلالت عصای دربان را
کف سفارش لعل بخش نیست همچو سحاب
فراستش بغیر کبری ممالک رفت

به تیرامش حکم نفاذ داد آن کس
 نمود خاک درش را که توتیا این است
 که دلبری بکمان اروان رهن داد
 خدا نخت مهر کس که چشم بینا داد
 کف عطاش گهر را دگر بدریا داد
 چو خسروان که اسیر غنیم باز دهند



کردن نشاط کو دکی از مهر چنان گرفت
 از شیشه ، استغاضه اندواری کنند
 اکنون هجوم کام بود مایع وصال
 زین سان که روزگار جو آنرد و نوش اداس
 این روی تازه که جهان را نمود رو
 کا نکشتر کواکبش ، از مهر توان گرفت
 عالم تمام مذهب اشراقیات گرفت
 گل پر شد آنچنان که در بوستان گرفت
 ناوان عمر رفته توان از جهان گرفت
 کوئی ز کرد موکب شاه جهان گرفت

مضامین مدحیه هزاران مرتبه یا مال شده و زمینه باقی نهانده که شاعری
 دران طبع آزمائی نماید لهذا اگر شاعر جدت آفرینی درین زمینه قوه طبع و نیروی
 فکر از خود بروز میدهد سزاوار هر گونه تمجید و آفرین است کلیم اگر چه
 از مدح می پرهیزد و جوهر اصلی طبیعت را در تشبیب بهار و غیره صرف میکند
 باز هم نازکی سخنهاى او مایه حیرت است .

بمهدش آنچنان در خواب امن است
 بملکش راه زن مانند جاده
 بمهد عدل او واپس ستاند
 کفش پر داخت کان گوهر و زر
 در وقت شیشه افلاک بیند
 که باید پاسپانی با سبب را
 بمنزل می رساند کاروان را
 چمن از خاک ررهای خزان را
 فلک بر چید آخر این دکان را
 بسان می ، فضای آسمان را



ز حرف رفعت شانش قلم بخود لرزد
 دلش غبار خلافت نکرده است قبول
 سخن بگفتن اول به نزد فطرت او
 بر روز کارش ، ناراحتی برافزوده است
 کنام عالمیان کر همه صدا گردد
 به احتیاط ، قدم می نهند در کهسار
 نمکیرد آئینه آفتاب را ز نیکار
 معجب مدار که معیوب گردد از تکرار
 بغیر سیل نابی به دهر کج رفتار
 ز کوه حملش آواز نشنوی بیکار

غزل:

اصل کمال و جوهر خاص کلیم را در غزل میتوان یافت شعرای که قبل از او گذشته اند در غزل خصایصی بوجود آورده اند مثلاً عرفی فلسفه، نظیری تغزل، طالب املی شوخی استعارات، وحشی و مبلّی وقوع گرئی و معامله بندی را روی کار آوردند اگر چه کلیم غیر از تغزل بر همه بخشهای سخنوری دست دارد ولی کمال خاص و نیروی ذاتی او در دقیقه بابی و خیال آفرینی محدود است مدعا مثل که سبک مخصوص صائب است فتح باب آن از کلیم شده است با آنکه در فلسفه مسائل دقیق پیدا نمیکند ولی چیزیکه در تحت این عنوان سروده است اگر همه آن را گرد آوریم مجموعه قابل اعتنائی از فلسفه دست میدهد. خصایص او را در غزل تحت عناوین ذیل مینویسیم.

مضمون آفرینی و خیال بدی:

چیزی را که مردم خیال آفرینی میگویند اگر تحلیل نمائیم یا استعاره تازه و تشبیه جدید است و یا مبالغه عجیب و شگرف و بادعوی شاعرانه که در اصل صحیح نبوده ولی شاعر مدعی صحت آن بوده. میخواهد با استدلال شاعرانه آن را به ثبوت برساند این را حسن تعلیل هم میگویند کلیم دارای این همه اوصاف بوده و هر یک را به ملتهای کمال رسانیده است:

که به گرفت در حنا پنجه آفتاب را
تا بکف می آورم يك، معنی بر جسته را
که سیلاب بهاری، ترنمی سازد لب جورا
ز بس گر یستم ام، آب برد دریا را
من نه چندی دم ز جا تا جا به گلغن داشتم

بسکه ز دیده ریخته خون دل خراب را
می نهم در زیر پای فکر، کرمی از سپهر
سپهر دون در فیض، آنچنان بست است در عالم
حدیث بحر فرا موش شد که دور از تو
شمله برمی خواست از ییلاق تو می نشست

خون دل ، رو به کمی کرد ز سوز تب هجر
آن قدر نیست که يك آبله را آب دهد
شراب کهنه می نوشم به بزم او چو بلشپنم
بن تا نوبت آید ، دختر رزیر میکرد
زان برق حسن کافت هر گوشه گیر شد
آتش در آشیانه عناق گرفته است
يك رهبرم در بن شب تاریك برانخورد
چون آفتاب دست بدیو اب میبکشم

مدعا مثل :

مدعا مثل در اشعار قدما نیز کم کم یافت میشود قصیده مشهور امیر خسرو
هو سوم به بحر الا برار سر ایا مدعا مثل است لیکن کلیم ، صائب ، غنی این رشته را
فن مخصوصی قرار دادند چون هر سه نفر مدتی در کشمیر با هم همدم و هم قلم بودند
می توان حدس زد که در اثر این هم صحبتی و آمیزش متوالی طرز مذکور جولانگاه
طبایع آنها گردید علی قلی سلیم نیز در مدعا مثل بد طولی دارد شاید مشار الیه نیز
بواسطه گذاره در کشمیر طرز مذکور را اختیار کرده باشد . قبر سلیم و کلیم
نیز در کشمیر است .

بهر حال کلیم این صنف را ترقی نهایی بخشید اکثر دعاوی او واقعی و
صحیح بوده محض استدلالات او شاعرانه است گاهی هم دعوی و دلیل هردو
خیالی بوده و در بن نوع ابیات تخیل شاعرانه بیشتر یافت می شود .

جز سوز عشق نیست مرا مریشان ما
چون شمع ، يك سخن گذرد بر زبان ما
مرا مسوز که نازت ز کبر یافتند
چو خس تمام شود شعله هم ز پا افتد
مدعی گر طرف ما نشود ، معرفه اوست
زشت آن به که به آئینه برابر نشود
مقبول روزگار نکشیم و ایستیم
مارا که بر نداشته ، چون بر زمین زند
در محفل که تازه در آئی گرفته باش
اول بالغ ، غنچه گره بر جبین زند
در روزگار دیم از راستی نشان نیست
صبحش که صادق آمد در شیر آب داود



قطع امید کرده ، نخواهد نغمه دهد
شاخ بریده را نظری بر بهار نیست

روشن دلان ، حجاب صفت دیده بسته اند
 و روزگار اندر کین بخت ماست
 یا مال حوادث ، توانم سکه نباشم
 صبر گوارا کند هر چه ترغواش است
 کیمه بروعدهای بخت نتوان دوختن
 دل گمان دارد که پوشیده است راز عشق را
 دل آگاه می باید و گرنه
 چون خس و خاشاک سیلاب اغم از کمرهی
 می پذیرند بدان را بطفیل نیکاف
 خام و نشان ز عشق بغیر از هوس نماند
 از خاک برگرفته دوران چونی سوار
 از هنر ، حال خرابم نشد اصلاح پذیر
 اقلیم دل به زور مسخر نمی شود
 چرخ از بهر تودرکار بود حرص تو چیست
 سفله از قرب بزرگان نکند کسب شرف
 دست هر کس را بسان سبجه بوسیدم چه سود
 یامن آمیزش او الفت موج ست و کناو
 چو هست قدرت ، دست و دل توانگر نیست
 و ضم زمانه قابل دیدن ، دوباره نیست
 بخضرم احتیاجی نیست گر این است کمراهی
 نه هر که صدر نشین شد عزیز شد که غبار
 واصل زحرف چون و چرا بسته است لب
 شیطان چه ختم برد از اهل نجر د
 تمام نسل بزرگان اگر نکو باشد
 کر بسمت قاضی ، بیش و کم دنیا یکی است
 هست فطرت ، هوس گوشه عزت نکند
 امروز چراغ اهل فقرم
 خاکساران بیشتر از فیض قسمت می برند
 چشم از جهان به بستم نور دلم فرو د

رو زن چه احتیاج ، اگر خانه تاریست
 دزد دایم در پی خواهیید ، است
 چون نقش قدم ، خانه من بر مر راه است
 سامی از کف بنه ، آب گل آلود را
 خفته کرد و خواهر حرفی گفت از آن آگاه نیست
 شمع را فانوس پندارد که پنهان کرده است
 گدا يك لحظه بی نام خدا نیست
 یا بدوش راهبر ، دایم بمنزل میروم
 رشته را پس ندهد آن که کهر می گیرد
 از سبل رفته خار و غبی یاد کار ماند
 دایم پیاده رفت اگر چه سوار شد
 همچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد
 این فتح بی شکست میسر نمی شود
 آسیا از بی دزدی دگران برگردد
 رشته بر قیمت از آمیزش گوهر نشود
 هیچ کس نکشود آخر عقده کار سرا
 دمیدم بامن و پیوسته گریزان از من
 صدف کشاده کف است آن زمان که گوهر نیست
 روپس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
 که کوران را عصای می تواند راهبر باشد
 اگر بدیده رسد ، تو تبا خواهد شد
 چون ده تمام گشت جرس بی زان شود
 رهن چه درین بادی از دیک روان یافت
 ز بحر زاده ، تک ظرفی حباب چراست
 نشسته چون يك جرعه خواهد کوزه و دریا بیکست
 تا گدا بر مرده نیست دلش خرم نیست
 چون فانوسم دو پیرهن نیست
 کلبه دیوار کو تا هان ، بر از مهتاب بود
 روشن شده است خانه ، چو روزن گرفته ام

قوه تخیل : در نزد اکثر مردم شاعری فقط مفهوم تخیل است و بس اگر این عقیده صحت دارد کلیم حقیقه شاعر است چه هر شعر او یک منظره است از قوه تخیله شاعر تمام عالم را بدیده شاعرانه می بیند و همه وقایع عالم را در اثر قوه تخیله بصورت دیگر ملاحظه میکند مثلاً افتادن برکه کل که در اثر اهتزاز لسیم از شاخ جدا شده بر روی آب می افتد واقعه ایست عادی و معمولی ولی شاعر بقوه تخیل این کیفیت را چنین تعبیر می نماید :

دقتر حسن بهار است ، که در عهد نوشت برکه کل نیست ، که از باد ، در آب افتاده است

اکثر اشعار کلیم اگر بدقت ملاحظه شود معلوم میگردد که همه مناظر عالم و بدقت ملاحظه کرده امور و وقایع عالم همه در برابر چشم او برنگهای نوینی جلوه گر میشود چنانچه در دل شب تاریک با نهایت اندوه میگوید :

بعد از این تاریکی شبها بخود خوش کن کلیم شکوه کم کن ، در چراغ اختران روغن نماند

حکما میگویند که آغاز و انجام عالم معلوم نیست در اثر قوه طیار تخیل عالم بصورت کتاب کهنه بنظر وی میآید چنانچه میگوید :

ماز آغاز و ز انجام جهان بیخبریم اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

این مضمون ذیل را بجه پیرایه لطیفی ادا کرده است :

شکر چشم تو کند ، محنت شهر گزو هر کجا میکده هست ، خراب افتاده است

در موسم بهار هر کس میل دارد که از همه بیشتر برکنار جو جا بگیرد و سعت

تخیل کلیم را ملاحظه کنید .

در بهاران جانمی افتد بدست کس بیلاغ بیشتر از سبزه می بایند کنار جو گرفت

از موقعیت سپیده دم و تکان خوردن برگ های غنچه هر کس النفاذی گرفته
است لیکن ملاحظه کنید که کلیم این منظره را بچه نظر مینگرد.

شیرینی تبسم هر غنچه را می رس در شیر صبح، خنده گل ها شکر گذاشت
از دیر زمانی گفته اند که فلك دشمن مردم دانست کلیم برین گفته بنظر
استعجاب مینگرد.

حیرتی دارم که گردون چون بدانایان بدست او که نتواند میان يك و بد تمیز کرد
مضمون ذیل را بچه مقنات و شکوه ادا کرده است.
شعله رمی غاست از بی طاقتی وی نشست من نه جنیدم زجا آجا گلشن به داشتم
بعد از مردن دوباره کسی تا بن دنیا نمیآید این مضمون را بدین صورت
ادا کرده است.

و ضم رسانه قابل دیدن دوباره نیست رو بس نه کرد، هر که از بن خاکدان گذشت
در اثر ره لوودی کف پایر آبله شد با آن خاردشت هم میخلد این کیفیت را چنین
ادا کرده است.

دارم رمی به پیش کز انکشت خارها از من حساب آبله یا گرفته است
کلیم در مضامینیکه از قدیم جولانگاه افکار شعرا بوده چنین نکاتی پیدا کرده
که قبل از وی فکر هیچ يك بدان منتقل نشد است.

مضامین جنون و صحرا لوودی را همه بسته اند کلیم با وجود ادعای جنون صحرا
لوودی اختیار نمیکند بلکه جنون خود را باثبات رسانده بر صحرا لوود این
دیگر اعراض میکند:

اگر به بادیه گردی نمی روم، چه عجب جنون من نشناسد ز شهر صحرا را

تجربہ و ترک علائق عنقا مضمون عام و مفاد اولست ولی کلیم برخلاف این میگوید :
 در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست در فکر نام ماند ، اگر از نشان گذشت
 همه مدعی گردش روزگار و انقلاب زمانه اند ولی کلیم با تعجب میگوید
 ز انقلاب سپهر دور و ، عجب دارم که بقراری ما را یک قرار گذاشت
 باغبان و آسپین دانه های چینند ولی کلیم چیدن غنچه را بچه توجیه لطیفی بیان میکند
 در گلستان ، یاد دمان تو غنچه را ۱۰ سال ، باغبان همه نشکفته چیده بود
 حسن اخلاق نزد مردم دلیل بزرگی قبول عام است یعنی چون شخص دارای
 خلاق یک باشد و جاهت ملی داشته مقبور عام مگردد ولی برعکس آن کلیم میگوید
 پسند خاطر یک تن نیم چه چاره کنم که بی تقاق به یک دل نمی توان جا کرد
 مضمون ذیل او قابل دقت است .

گاهی بخلط م سوی مقصود نه رفتم گویا ره آواره کیم ، راهبری داشت
 طلب شاید مقصود ز هر سو شرط است هر قدم در ره او ، رونقا باید کرد

محاورات روزانه :

اگرچه درین زمانه غلبه و استیلای مضمون آفرینی و خیال بافی شعرا را
 از حسن بیان و فصاحت زبان و محاوره غافل کرده بود چنانچه ناصر علی ' غنی ' بیدل
 درین طوفان و آشوب مبتلا شده از لطائف و دقائق زبان بیگانه شدند ولی کلیم
 با وجود آن نازک خیالی و ریزه کاری این سر رشته را از دست نمیدهد
 یا آنکه دایماً در فکر پیدا کردن مضامین جدید مصروف است لیکن گاهی فراموش
 میکنند که او اهل زبان است و هندی نیست از همین جهت زبان معمول دیار
 و محاورات خالص را بکار میبرد که مردم عوام (مردم هند) بدون کمک فرهنگ
 آن را دانسته نمیتوانند .

ع . با عارض تو چهره شدت حد شمع نیست
 ع . کرپان ز برم رفت و سرخوشتن گرفت
 ع . از دبستان برود هر که سبق روشن کرد
 ع . دشمن خود را چرا کسی این قدر بپلوهده
 ع . روخوا هم ساخت هر صورت که خواهد رودهده
 ع . امید بوسه ات چه نمک داشت ای کلیم
 غ . این شربت کم بهر دو بیار بنا شد
 ع . که کاهم طرف کهر با نیسکیرد
 ع . بچشم روشنی دانه های کهنه روم
 ع . شام خود شد روزه امید را وای کنم
 ع . چون حباب اروام همتی بس دم خندان شوم
 ع . عجب پیری که سبالت جوان را

يك زبانم من و نمیکویم ، سخنی را که پشت و رو دارد .
 یا له چشم تو روشن که باده پیدا شد .

اکنون دوسه غزل کامل کلیم را درین جا نقل میکنیم و از آن معلوم میشود
 که اکثر کلامش یکدست و هموار است بر علاوه لطف زبان و جدت ادا و السجام
 الفاظ و استحکام جملات را نیز از دست نداده است .

پیری رسید ، و مستی طبع جوان گذشت و ضم زمانه ، قابل دیدن دوباره نیست از دست برد حسن تو بر لشکر بهار طبعی بهم رسان که بسازی بهالمی در شکایت ما تجرد عقا تمام نیست بوی دیده راه اگر توان رفت ، بس چرا بدنامی حیات ، دور روزی نبود پیش يك روزه ، صرف بستی دل شد به این و آن	ضد تن از تحمل و طالع کران گذشت رو بس نکرد ، هر که ازین خاکدان گذشت يك نیزه خون گیل ، زمرار غوان گذشت یا همتی که از سر عالم ، توان گذشت در فکر نام ماند اگر از نشان گذشت چشم از جهان چو بستی ، از وی توان گذشت آن هم کلیم با تو بگویم ، چنان گذشت روزی دگر ، به کندن دل زین و آن گذشت
--	---

می کشد غار ، درین بادیه دامان از من
 دمبدم بامن ، و هر لحظه کربزان از من

نه همین می رمد ، آن نوکل خندان از من
 بامن آمیزش او ، الفت و جست و کنار

که به بخشم ، بودار ملك سلیمان از من
می توان برد بهر شبهه دل آسان از من
تا به کی سرکشی ، ای سرو خرامان از من
نرسم آلوده شود ، دامن عصیان از من
کرد غم را نتوان شست بطوفان از من



همچو داغ لاله ، در آتش نشیمن داشتم
من نه چنیدم ز جانا جا بگاشتن داشتم
من که زخمش را نهان از چشم سوزن داشتم
دانه می چیدم من آن روزی که خرم داشتم
در چراغ هیش تا از باده روغن داشتم
نا کفن آمد ، همی يك جامه بر تن داشتم

کرچه مورد دل ان حوصله را م دارم
به تکلم ، به تبسم ، بخموشی ، به نگاه
قمری ریخته بالم ، به پناه که روم ؟
نیست برهیز من از زهد که خاکم بر مر
اشک پیوده سریز این همه از دیده کلیم

از ثبات عشق ، دایم باید امن داشتم
شعله بر می خاست از بیطاعتی و می نشست
کی بهر نا محرمی چاک جگر خواهم نمود
هیچ که ، ذوق طلب از جستجو باز منداشت
روشنی از رزم من ، در یوزه می کرد آفتاب
همچو ماهی غیر دائم ، پوشش دیگر نبود

داغ را جز رکنار زخم نهادم کلیم
دیده را بر ریخته دیوار گلشن داشتم

(انتها)



